

بسم الله الرحمن الرحيم

عنوان

شناخت- انسان از رویکرد برون نگر

چکیده

چنانکه در مقاله قبل یادآور گردید امروز استکبار جهانی در راه مبارزه با اصول حقه انسانیت و اسلامیت راه ترکیبی و پیچیدای در پیش گرفته که عمده ترین بخش آن تحت تاثیر قرار دادن زمینه های شناختی انسانهاست که توسط آن بتواند معیارهای باطل خود را حاکم و ارزشهای حقیقی انسان ساز را تحریف نماید .

در مقابل، جبهه های حق گرا بایستی در دو گرایش با این ترفند استکبار مبارزه نمایند یکی شناخت انسان از دیدگاه بیرونی (برون نگر) و دیگر شناخت شناسی انسان از دیدگاه درونی (درون نگر)

ما در این مقاله و یکی دو مقاله آینده سعی مینمائیم این دو بعد شناخت را بررسی نمائیم تا بدینوسیله با دید صحیح و روشنی بتوانیم با توطئه های دشمن شناختی انسان، یعنی همان شیاطین جن و انس مقابله کنیم.

واژه های کلیدی

انسان محوری (امانیسم)، علم ، عقل، روح، نقل

اومانیسم، محصول مدفون شدن فطرت و فلج بودن عقل عملی

چون صدای فطرت در نمی آید، اینها به این فکر هستند که هیچ کسی در عالم نیست، مگر خودمان! حالا آن روز تعبیر و اصطلاح اومانیسم نبود؛ ولی بیان قرآن کریم همین است! فرمود ما هر پیامبری می فرستیم، اینها حرفهای انبیا را با فکر خودشان می سنجدند، اگر ﴿بَمَا لَا تَهْوَىٰ أَنْفُسُكُمْ اسْتَكْبَرْتُمْ﴾؛ [۳۱] اگر مطابق میل اینها نبود که نمی پذیرند و اگر مطابق میل اینها بود قبول می کنند: ﴿بَمَا لَا تَهْوَىٰ أَنْفُسُكُمْ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ﴾، اومانیسم هم که غیر از این نمی گوید؛ اومانیسم بدون اینکه بفهمد که انسان می تواند خلیفه «الله» شود،

می گوید انسان جایگزین «الله» است و «الله»ی - معاذ الله - در کار نیست، همین حرف‌ها را انسان می‌زند! این ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾؛ [۳۲] یعنی اومانیسیم، ﴿فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ﴾؛ [۳۳] یعنی اومانیسیم؛ منتها حالا برای اومانیسیم و این مکتب‌هایی که هر روز درمی‌آید که لازم نیست خدا وحی نازل کند! کسی بگوید هر چه من می‌خواهم می‌کنم، این یعنی چه؟! هر چه من تشخیص دادم درست است، این یعنی چه؟! تو بنده خدایی، خیلی هم خوب باشی باید خلیفه او باشی و خلیفه حرف «مستخلفُ عنه» را می‌زند، نه حرف خود را، تو به جای اینکه جانشین او باشی، جایگزین او شدی! این همان اومانیسیم است! چیزی نیست که قرآن نگفته باشد. اینکه می‌گویند هر چه من بخواهم می‌گویم و هر کاری که می‌خواهم بکنم می‌کنم، این همان است! این که می‌گوید هر کاری من بخواهم می‌کنم و حرف انبیا را بر عقل خودش تطبیق می‌دهد؛ یعنی جایگزین کردن، نه جانشین شدن، این همان حرف است! اینها آمدند فطرت بیچاره را دفن کردند. ممکن نبودن تبدیل فطرت و امکان دفن آن

فرمود ما فطرتی را که دادیم ﴿لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ﴾؛ [۳۴] هیچ کسی نمی‌تواند فطرت مردم را عوض کند؛ غیر خدا که قدرت ندارد، خود خدا هم عوض نمی‌کند، چون به ﴿أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾؛ [۳۵] خلق کرده؛ لذا با «لای نفی جنس» فرمود: ﴿لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ﴾ که این «لا» در ﴿لَا تَبْدِيلَ﴾ «لای نفی جنس» است؛ یعنی هیچ کس نمی‌تواند خلقت و فطرت الهی را عوض کند. دیگران که قدرت ندارند؛ اما خود خدای سبحان هم که به ﴿أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾ خلق کرده است و وقتی به ﴿أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾ خلق کرده، دیگر عوض نمی‌کند؛ منتها انسان ﴿قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهُ﴾؛ دسیسه کرده، دفن کرده این بیچاره را و صدای آن به جایی نمی‌رسد. پرسش: به هر حال کفاری که با مشاهده عذاب «ربنا» می‌گویند، با دسته‌های دیگر متفاوت هستند؟ پاسخ: نه اینکه بگویند: «آمنّا و انک ربنا»، بلکه می‌گویند: تو ربّ هستی و فهمیدیم. پرسش: یک عده می‌گویند «ربک» حتی آن جا هم قبول ندارند؟ پاسخ: بله قبول ندارند؛ اما آن جا هم که می‌گویند «ربنا» نه یعنی «آمنّا بِآنک ربّنا»، بلکه «علّمنا»، نه «آمنّا».

ارزش انسان به جانشینی خدا بودن نه جایگزین او

بعد به این‌ها بگو ارزش‌گذاری برای کسی است که جهان را آفرید، شما اگر «خليفة الله» باشید، از آسمان و زمین بالاتری؛ اگر اومانيسمي فکر کنید، زمین از شما بالاتر است آسمان از شما بالاتر است؛ شما اشتباه و مغالطه نکنید، انسان جانشین خدا است، نه جایگزین! شما می‌توانی جانشین خدا باشی! انبیا و مرسلین جانشین هستند، اولیا جانشین می‌باشند و شما هم شاگردان آنها هستید! اگر انسان جانشین او بود، حرف «مستخلف عنه» را اولاً می‌فهمد؛ ثانیاً به او ایمان می‌آورد؛ عمل می‌کند، ثالثاً؛ منتشر می‌کند، رابعاً؛ جامعه را متمدن می‌کند، خامساً. این کار خلیفه است؛ اما اگر کسی - معاذالله - «الله» را نشناخت، دین خدا را گذاشت کنار و خود جایگزین «الله» شد، خدا می‌فرماید آسمان و زمین از شما بالاتر است، شما اگر می‌خواهید «خليفة الله» باشید، آن بخش پایانی سوره مبارکه «احزاب» نصیب شما می‌شود. اگر او گفت: «آسمان بار امانت نتوانست کشید»، [۴۰] از همین آیه سوره مبارکه «احزاب» الهام گرفت؛ فرمود: ﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا﴾ [۴۱] و ابای آنها ابای استکباری نبود؛ نظیر ﴿أَبَى وَ اسْتَكْبَرَ﴾ [۴۲] نبود، بلکه ابای آنها ابای «إشفاقي» بود «فالإباء إبان» یک ابای استکباری است؛ نظیر شیطان ﴿أَبَى وَ اسْتَكْبَرَ﴾ و یک ابای «إشفاقي» است؛ یعنی من نمی‌توانم! کاری که از انسان بر می‌آید، از آسمان بر نمی‌آید، از زمین بر نمی‌آید، از کوه‌ها بر نمی‌آید ﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا﴾؛ اما ابای آنها ابای «اشفاقي» است، عرض کرد خدایا! مقدر ما نیست ﴿فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَ أَشْفَقْنَ مِنْهَا﴾؛ اما ﴿وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ﴾، حالا اگر چه بعضی عمل نکردند؛ ولی انسان می‌تواند این بار امانت را بکشد. پس انسان اگر «خليفة الله» باشد، از آسمان بالاتر است، از زمین بالاتر است، از سلسله جبال بالاتر است و اگر اومانيسمي باشد فرمود: ﴿أَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمْ السَّمَاءُ بَنَاهَا﴾، [۴۳] چه کار می‌خواهی بکنی؟! لقمان به پسر خود گفت چرا این قدر متکبرانه راه می‌روی؟! ﴿إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ﴾؛ [۴۴] فرمود اگر درازی بخواهی، کوه از تو درازتر است! استحکام بخواهی، زمین از تو محکم‌تر است! چرا این طور راه می‌روی؟! ﴿لَخَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَ لَكِنَّ﴾ نمی‌فهمند! لقمان فرمود اگر معیار مادیت است ﴿إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولاً﴾ و اگر معنویت است بله انسان از آسمان و زمین بالاتر است. این تفکر خلافت الهی با تفکر اومانيسمي، همین تفاوت را دارد؛ آن جا فرمود:

کاری که از انسان ساخته است، از آسمان‌ها ساخته نیست، این جا فرمود آسمان‌ها از شما بزرگتر هستند و زمین از شما بزرگتر است ﴿أَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ السَّمَاءُ بَنَاهَا﴾ که در سوره «نازعات» است. ﴿الْخَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾ خیلی‌ها نمی‌دانند خیال می‌کنند که با این وضعشان می‌توانند آسمان را به هم بزنند، زمین را به هم بزنند، مقاماتی دارند، نه خیر! اگر «خلیفة الله» باشی بله؛ اما اگر اومانیسمی فکر کنی، این چنین نیست. نتیجه این که انسان دو هدف دارد، چه درباره دین و چه درباره قُرب الهی که به هر دو می‌رسد. آن بردگان دنیا و مخالفان، دو هدف مشئوم دارند یکی «إدحاض» و ابطال دین که به آن نمی‌رسند، دیگری غرور درونی که به غرور درونی هم هرگز نخواهند رسید؛ این دو هدف را در برابر آن دو هدف ذکر کرد، فرمود این اختصاصی به انبیا ندارد، مؤمنان و پیروان آنها هم به همین طریق داخل هستند. اینکه فرمود: ﴿كَتَبَ اللَّهُ لَأَعْلَبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِي﴾؛ [۴۵] یعنی نه اینکه حالا در جنگ‌ها پیروز می‌شوند، پیروزی در جنگ مهم نیست، چون خود شهادت هم «إِخْدَى الْحُسْنِيِّينَ» است، عمده آن پیروزی دین است که هم در آخرت و هم در دنیا اینها را ظفرمند می‌کند. قسمت ۲۷/غافر

یکی از موارد این است که اگر کسی سؤال کند بالاخره سرنوشت و سرشت انسان چگونه است و اگر کسی کار خوبی را انجام داد، این خوبی از ناحیه اوست یا از ناحیه غیر است؟ اگر از ناحیه غیر است که بالاخره سر از جبر و مانند آن درمی‌آورد و همچنین اگر انسان به فراگیری علم و عمل صالح موفق شد، این نعمتی است برابر ﴿وَ مَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ﴾ [۱] که این هم سر از جبر و مانند آن درمی‌آورد. این سؤال را اگر انسان از خودش بکند و به درون خودش برود، براساس «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» [۲] جواب را پیدا می‌کند. همه ما این‌طوریم که اگر کاری را بخواهیم انجام دهیم، اول فکر می‌کنیم، مطالعه و بررسی می‌کنیم؛ اگر جبری در کار باشد این همه تلاش و کوشش برای فکر و مطالعه و بررسی برای چیست؟! این یک؛ بعد به سراغ مشورت می‌رویم، نظرات کارشناسان را بررسی می‌کنیم و می‌بینیم، با آن‌ها مشورت می‌کنیم و از نظر آنها مدد می‌گیریم، این دو؛ آرای آنها را جمع‌بندی می‌کنیم و به نتیجه بررسی شده می‌رسیم، این سه؛ - إن شاء الله - اگر نتیجه این کار خوب درآمد، بسیار خوشحال هستیم و خودمان را می‌ستاییم و علاقه مند هستیم که دیگران ما را بستانند و از ما حق‌شناسی کنند، این چهار؛ اگر نتیجه کار بد درآمد، غمگین و محزون می‌شویم و خودمان را سرزنش می‌کنیم، البته دیگران هم ما را سرزنش می‌کنند، پنج؛ همه این سؤال‌ها را وقتی به درون خودمان ببریم، جواب می‌گیریم

که ما مسئول و مختار هستیم؛ این در درون و نهان و نهاد همه ما هست و کسی یادمان نداد که خودمان را سرزنش کنیم، کسی یادمان نداد که مشورت کنیم، کسی یادمان نداد که فکر کنیم، پس معلوم می‌شود که ما مسئول هستیم! محور تصمیم‌گیری راه خوب و بد، درون انسان است؛ البته تفویض هم باطل است، این‌طور نیست که انسان مستقل باشد، لکن جبر هم مستحیل است و جبر نه تنها بد است، بلکه محال است و مثل دو دوتا پنج تا می‌باشد، جبر واقع شدنی نیست، چه اینکه تفویض هم واقع شدنی نیست. بنابراین چون ما همه سؤالات را می‌خواهیم از بیرون جواب بگیریم، مشکل ما به آسانی حل نمی‌شود؛ اگر مقداری بر اساس «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» با درون خود کار کنیم، می‌بینیم که واقعاً مسئول هستیم. قسمت ۱/ غافر

طینت هم تأیید می‌کند و مقتضای خلقت هم فطرت است، نه اینکه مقتضای آن جبر باشد؛ یعنی ما انسان را - در بحث‌های قبل هم داشتیم - به عنوان لوح نانوخته و ظرف خالی خلق نکردیم، انسان را با لوحی که پُر هست از «الهام» و «فجور» و «تقوا» خلق کردیم، با سرمایه خلق کردیم؛ منتها انسان باید بکوشد - چه در حوزه و چه در دانشگاه - علمی را فراهم کند که با صاحب خانه نجنجد! ما صاحب خانه‌های فراوانی داریم، فرمود: ﴿فَاللَّهُمَّهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾ [۹] که همه جمع است، فرمود من الهام کردم و در مکتب فطرت و در درون اینها نهادینه کردم؛ همان‌طوری که اینها وقتی که به دنیا آمدند، کسی یادشان نمی‌دهد که اجتماع ضدین و نقیضین محال است، چون اینها فطریات است؛ کسی هم به آنها یاد نمی‌دهد که دروغ بد است و هیچ کودکی تا به او یاد ندهند، دروغ نمی‌گوید. بنابراین ما با سرمایه خلق کردیم! تمام تلاش و کوشش انبیا و راهنمایان این است که این سرمایه ای را که دارید، ببرید در حوزه و دانشگاه‌ها و این سرمایه را شکوفا کنید «وَيُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ». [۱۰] یک بیگانه را در خانه خود نیاورید که با صاحب خانه دعوا کند، چیزی یاد نگیرید که با این ﴿فَاللَّهُمَّهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾ نسازد. علمی فراهم کنید که با صاحب خانه بسازد! عالمانی که این چنین هستند، هم زودتر پیشرفت می‌کنند، هم بهتر پیشرفت می‌کنند، هم کامیاب‌تر هستند و هیچ مشکلی در درون خود ندارند؛ اینها به خوبی و به آسانی کار خوب انجام می‌دهند؛ فرمود که اینها به آسانی کار خیر انجام می‌دهند: ﴿يَسِّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ﴾، [۱۱] «فَكُلُّ مَيْسَرٍ لِمَا خُلِقَ

له»؛ [۱۲] خیلی به آسانی نماز شب می‌خواند، خیلی به آسانی راست می‌گوید، خیلی به آسانی چشم خود را از نامحرم حفظ می‌کند و برای او سخت نیست، برای اینکه چیزی یاد گرفته است که با صاحب خانه می‌سازد؛ اما اگر چیزهایی خوانده باشد، فیلم‌ها و سریال‌هایی را دیده باشد که با صاحب خانه نمی‌سازد، همیشه با خودش درگیر است؛ او اگر بخواهد یک کار خیری انجام دهد، با جهاد باید انجام دهد! اما آنها بی‌جهاد انجام می‌دهند، برای اینکه مزاحم درونی ندارند و صحنه قلب اینها با شرح صدر آمیخته است؛ اگر قلب اینها با شرح صدر آمیخته است، در دلشان بیگانه نیست تا بجنگند، اگر بیگانه نباشد به آسانی اینها کار خیر انجام می‌دهند، به آسانی به طرف فضیلت می‌روند؛ بخشی از آیات به این مضمون هستند که اینها این‌طوری هستند. بنابراین اگر در درون ما کتاب و کتبه‌ای نبود، لوح نوشته‌ای نبود، قلم قدرتی نبود و ﴿فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾ نبود، ما تابع بیرون بودیم؛ اما در درون ما علوم فراوانی است و اینها صاحب خانه هستند، ما باید بکوشیم اگر عوام بودیم یا کاری به این صاحب خانه نداشته باشیم که در این صورت عوام خوبی هستیم، برای اینکه این فطرت در درون ما هست و اگر چیزی یاد گرفتیم، اموری وارد صحنه جانمان کنیم که با صاحب خانه نجنگیم؛ اگر با صاحب خانه جنگیدیم، مشکل جدی داریم؛ هر روز همین وسوسه و دلهره و اضطراب و جنگ بین نفی و اثبات و بکنیم و نکنیم و گرفتار جنگ درونی و امثال آنها هستیم. قسمت / غافر ۱

#### عدالت

کسی که می‌خواهد پیش‌نماز بشود، آیه سوره مبارکه «نحل» برایش کافی است: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ﴾. همین که واجبات خود را انجام می‌دهد، محرمات را ترک می‌کند، او عادل است و می‌شود به او اقتدا کرد. اما بخواهد قاضی بشود، این آیه سوره مبارکه «نحل» مشکل او را حل نمی‌کند. این سوره مبارکه «حدید» می‌خواهد که فرمود: ﴿لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾، او باید قائم به قسط باشد و اگر خواست پرونده‌های میلیاردی را حل کند، نه آیه سوره «نحل» مشکل او را حل می‌کند، نه آیه سوره «حدید»؛ این ﴿قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ﴾ [۱۳] می‌خواهد. این سه بخش یعنی سه بخش! برای اینکه مشکلات جامعه، یکی پیش‌نمازی است، یکی دستگاه قضاست، یک پرونده میلیاردی است، هر سه بخش را که به یک آدم عادل نمی‌دهند. غالب شما به لطف الهی متون فقهی را دیدید و می‌بینید.

می‌بینید در مسئله نماز جماعت نگفتند: «يُعتبر في امام الجماعة كمالُ العقل» همین که عاقل باشد کافی است؛ اما در بخش‌های وسیعی از بحث‌های قضا و امثال قضا، محقق در شرائع و سایر فقها هم می‌گویند: «يعتبر في القاضي كمال العقل»؛ [۱۴] عقل مصطلح به درد قضا نمی‌خورد، چه وقت فریب می‌خورد؟ چه وقت رشوه می‌گیرد؟ چه وقت فریب می‌دهد؟ چه وقت پرونده‌بازی می‌کند؟ آن برای عاقل نیست، آن برای کسی که کمال عقل را دارد مصون است. این که ایشان گفته «يعتبر في القاضي كمال العقل» برای همین نکته است. این (قَوَامِينِ بِالْقِسْطِ) را برای این پرونده‌های بزرگ گذاشتند. / قسمت ۱۰ / طور / تسنیم

### قانون

در آیات دیگر «أحسن الاقوال» را مشخص کردیم؛ ولی اینجا «أحسن الحديث» را هم بازگو می‌کنیم، «أحسن الحديث» این است؛ کتابی أحسن است که در بحث‌های بود و نبود، برهانی باشد، در بحث‌های باید و نباید، عدل مدار باشد. شما بارها ملاحظه فرمودید که غیر از شریعت الهی، هیچ کشوری، هیچ ملتی، هیچ مملکتی توان تدوین قانون تمدن ساز ندارد، این توان را ندارد؛ برای اینکه مواد قانونی را از مبانی می‌گیرند، دست اینها از منبع اصلی کوتاه است، در مجلس باشد همین طور است، سازمان بین الملل باشد، حقوق بشر باشد، همین طور است، این مواد حقوقی را از مبانی می‌گیرند، مبانی می‌گوید، استقلال، آزادی، امنیت، امانت، محیط زیست، مساوات، مواسات، رعایت عهد، پیمان و امضا اینها مبانی است، اینها حق است، از این مبانی، آن مواد حقوقی را استنباط می‌کنند. در این مبانی يك کلید واژه‌ای است به عنوان «مبني المباني» که زیر بنای همه مبانی است «و هو العدل» که استقلال، باید عادلانه باشد، امنیت و امانت باید عادلانه باشد، امضا باید عادلانه باشد، رعایت محیط زیست باید عادلانه باشد، همه اینها باید عادلانه باشد، این را هم قبول دارند. این عدل هم که يك کلمه سه حرفی «عين و دال و لام» است، معنای آن هم «وضع كل شيء في موضعه» است، این را هم همه قبول دارند؛ اما تمام مصیبت برای غربی‌ها و امثال آنها این است که دست آنها از این به بعد خالی است. تمام این مواد حقوق باید به مبانی برگردد تمام این مبانی به «مبني المباني» برمی‌گردد «و هو العدل» و معنای عدل هم «وضع كل شيء في موضعه» است؛ اما جای اشیا کجاست؟ جای اشیا را اشیا آفرین می‌داند، جای اشخاص را اشخاص آفرین می‌داند، شما که به او معتقد نیستید و خودتان را به جای خدا می‌نشانید؛ لذا يك روز این را امضا می‌کنند، يك روز دیگر آن را امضا نمی‌کند؛ يك روز کشور مظلومی را محور شرارت قرار می‌دهند و يك روز دیگر يك منافق تروریست را پاکدامن معرفی می‌کنند به نحو سالبه کلیه، هیچ مبانی علمی برای این حقوق بشر و مواد نشان نمی‌دهد، برای اینکه آن را باید از وحی بگیرید از

چه می‌خواهید بگیرید؟ جای اشیا کجاست، جای اشخاص کجاست، می‌گویند زن و مرد مساوی هستند، شما که نه زن را آفریدید، نه مرد را آفریدید. اینکه خدا می‌فرماید: ﴿لَا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعًا﴾ [۳۰] فرمود: این ارثی که من گفتم، دست به آن نزنید، شما که اینها را نیافریدید، شما چه می‌دانید، عاقبت امر چیست؟! ﴿لَا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعًا﴾؛ سهم دختر چقدر است، سهم پسر چقدر است، شما جای اشیا را نمی‌دانید، جای اشخاص را نمی‌دانید؛ وقتی هم نمی‌دانید حق قانون‌گذاری هم ندارید. این می‌شود «أحسن الاقوال»، «أحسن الاقوال» در مسائل تکوین مشخص است، در مسائل تشریح هم مشخص است، چون به وحی برمی‌گردد.

قسمت ۲۱/زمر تسنیم

سرّ عدم هدایت بعضی‌ها با وجود چراغ و راه

ببینید در آن بحث‌هایی که چرا ما عالم بی‌عمل داریم، ممکن است کسی عالماً عامداً معصیت کند - در بحث‌های سال گذشته مشخص شد - همان‌طور که در دستگاه بیرون ما، چشم و گوش متولّی ادراک هستند، کاری از چشم و گوش ساخته نیست، فقط می‌فهمد. یک دست و پا داریم که آنها نمی‌فهمند؛ ولی کار می‌کنند. انسان یک چشم و گوش دارد که می‌فهمد، یک دست و پا دارد که می‌دوند، نه چشم و گوش کار می‌کند، نه دست و پا می‌فهمد، آن می‌بیند و راهنمایی می‌کند، دست و پا حرکت می‌کند. اگر چشم و گوش کسی سالم باشد، دست و پای او سالم باشد، مار و عقرب را می‌بیند، یک؛ با این دست و پا فرار کرده و خودش را نجات می‌دهد، دو؛ اما اگر چشم و گوش کسی سالم باشد؛ ولی دست و پای او فلج باشد، او مار و عقرب را می‌بیند؛ ولی نمی‌تواند حرکت کند، چون چشم که فرار نمی‌کند، گوش که فرار نمی‌کند، همان‌جا می‌نشیند و مسموم می‌شود. اینکه عالم بی‌عمل ما داریم، در عین حال که ﴿قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾ [۶] را می‌خواند و سخنرانی می‌کند و مقاله می‌نویسد، باز نامحرم را نگاه می‌کند، برای اینکه عقل نظری او، متولّی اندیشه او، مسئول درک و علم او، سالم است، او خوب می‌فهمد، خوب سخنرانی می‌کند، خوب آیه می‌فهمد؛ اما آن بخشی که مربوط به عزم است و باید کار کند، فلج است، آن عقل عملی است که «مَا عُذِبَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اَكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانُ»؛ [۷] حالا شما مدام آیه بخوان، او خودش آیه را درس گفته، مدام روایت بخوان، او خودش روایت نوشته؛ مگر عقل نظری عمل می‌کند، مگر علم عمل می‌کند، علم پنجاه درصد و چراغ است، مگر چراغ عمل می‌کند، مگر چشم کار می‌کند، مگر گوش کار می‌کند، این دست و پا است که فلج است، ما عقلی داریم که استدلال می‌کند که کار حوزه و دانشگاه است، عقلی داریم که «الْعَقْلُ مَا عُذِبَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اَكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانُ» که کار حسینیّه و مسجد است، این فلج است. اینکه فلج باشد شما چه می‌خواهید بگویید، اینها که معتاد هستند مشکل آنها



چیست؟ نمی‌دانند؟! اینکه هر شب با يك تکه کارتن در جدول دارد می‌خوابد، او بیش از همه و پیش از همه، از خطر اعتیاد باخبر است، شما با چه نصیحتی می‌خواهید بکنید؟ بگویی عاقبت آن بد است، او همه خطرات و ضرر سموم را می‌داند.

اما آن جایی که باید تصمیم بگیرد فلج است؛ پس ما يك عزم، اراده، طلب، نیت و اخلاص داریم که مسئول همه اینها عقل عملی است، این فلج است. يك جزم داریم، يك تصور داریم، يك تصدیق داریم، يك برهان داریم، يك یقین داریم که مربوط به بخش اندیشه هستند و مسئول اینها عقل نظری است. عقل نظری و بخش اندیشه او مشکل ندارد، این عالم بی عمل که یا رومی می‌گیرد و یا زیر می‌زی، آن اراده او فلج است، مثل کسی که دست او فلج است، ویلچری است، شما چه می‌خواهید به او بگویید، شما به او دوربین بدهی، تلسکوپ بدهی، میکروسکوپ بدهی، عینک بدهی، او مار و عقرب را دارد می‌بیند، او احتیاج به عینک ندارد، او احتیاج به دوربین ندارد، احتیاج به ذره بین ندارد، کاملاً می‌بیند؛ اما چشم فرار نمی‌کند، بلکه دست و پا فرار می‌کند و دست و پای او فلج است. اخلاق برای این است که نگذارد این دست و پا فلج بشود. عالم بی عمل، مشکل علمی ندارد، این فلج بودن مربوط به آن «أَلْعَقْلُ مَا عُذِبَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ أَكْثُيَبَ بِهِ الْجَنَانُ» است. اینکه می‌بینید ما اینها را می‌بوسیم بالای سر می‌گذاریم، برای اینکه اینها برای ما تحلیل کردند، گفتند شما يك چشم و گوش دارید که به درد حوزه و دانشگاه می‌خورد، يك «مَا عُذِبَ بِهِ الرَّحْمَنُ» داری که او را باید دریایی، به درد حسینه و مسجد می‌خورد، او را باید دریایی.

بنابراین علم يك طرف قضیه است، شما مدام علم، مدام علم، مثل اینکه عینک روی عینک، دوربین روی دوربین، تلسکوپ روی تلسکوپ، میکروسکوپ روی میکروسکوپ قرار بدهید، این شخص مشکل دید ندارد، شما دارید نصیحت می‌کنید، سخنرانی می‌کنید؛ آنکه فلج است او را درمان کنید. فرمود: ما اینها را هدایت کردیم، این هدایت دومی که فرمود: «أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ»؛ یعنی گرایش دادیم، میل دادیم، قلباً اینها را به این سمت سوق دادیم، اینها مشتاقانه به طرف حسینه می‌روند، مشتاقانه به طرف این زینبیه زنجان می‌روند، این عزاداری و جلال و شکوه را با اشتیاق دارند اداره می‌کنند، این شوق است، این شوق، کار عقل عملی است. ما تا نفهمیم در درون ما مسئول کیست، متولّی کیست، رهبر کیست، و اندیشمند کیست و عزم و اراده و مرید کیست؛ هرگز به فکر اصلاح نیستیم که - انشاءالله - خدا همه ما را هدایت کند. قسمت ۱۸/زمر

## اشکال علم غرب

مشکل اصلی آنها این است که اینها علم غیب را مقدور خود نمی‌دانند یا باطل می‌دانند و معیار معرفتی اینها هم حسّ و تجربه حسّی است. کسی که مشکل اصلی او همین است که معرفت‌شناسی را منحصر در حس می‌کند، او اصلاً قدرت علمی ندارد، چون مستحضرید که قضایای شخصی در علوم معتبر نیست، زیرا هیچ علمی با قضایای شخصی پیش نمی‌رود، هر علمی با یک قضیه کلی سامان می‌پذیرد. الآن وقتی که یک پزشک یا داروشناس یا داروساز تجربه کرده است که این دارو برای صد نفر یا هزار نفر مفید است، این فتوای عمومی می‌دهد که این دارو برای هر کسی که به این بیماری مبتلا می‌شود سودمند است، او قانون کلی را که تجربه نکرده، بلکه او همان صد مورد را تجربه کرده است. اگر کسی تمام شناخت‌های او منحصر در معرفت حسّی و تجربه حسّی باشد، او هیچ علمی ندارد؛ زیرا علم به قضایای کلی وابسته است و کلی هم تجربه شدنی نیست، مگر کسی استقراء کند و آن هم که ممکن نیست. الآن کسی که فتوا می‌دهد فلان دارو برای درمان فلان درد سودمند است، چه در شرق عالم و چه در غرب عالم، چه نسبت به افرادی که الآن موجودند و چه نسبت به افرادی که بعدها می‌آیند، اینکه تجربه نکرده است! این یک تجرید عقلی است که از تجربه حسّی به دست آمده است؛ می‌گوید چون بشرها یکسانند «حکم الأمثال فیما یجوز و فیما لا یجوز واحد» [۴] و مانند آن، عقلاً به یک قانون کلی پی می‌برد که آن می‌شود تجرید عقلی، آن تجرید عقلی؛ پشتوانه تجرید حسّی است. اگر علمی فقط بخواهد از تجربه حسّی کمک بگیرد، این هرگز پیشرفت نمی‌کند، چون تجربه حسّی مجموعه چند قضیه شخصی است. آنهایی که می‌گفتند: ﴿لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ نَرَىٰ اللَّهَ جَهْرَةً﴾ [۵] مشکل‌شان همین بود؛ لذا قرآن کریم اینها را به تعقل دعوت می‌کند که تجرید عقلی است تا این تجربه‌های حسّی پشتوانه علمی پیدا کنند؛ بعد از اینکه این مبادی حاصل شد، می‌فرماید شما درباره معاد چه مشکلی دارید؟ کسی که اینها را قبلاً خلق کرده، اینها که معدوم بودند! کسی که معدوم را موجود کرد، پراکنده را هم یقیناً جمع می‌کند. ذات اقدس الهی این اشیاء و ابدان را نبودند و ایجاد کرد، الآن هستند و پراکنده هستند! روح که از بین نمی‌رود، اما بدن پراکنده می‌شود. در جریان روح فرمود اینها خیال می‌کنند انسان که می‌میرد نابود می‌شود، فرمود: ﴿أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ﴾؛ [۶] فرمود شما انسان را باز کنید و تحلیل کنید، انسان یک روحی دارد که از بین نمی‌رود و یک بدنی دارد که با مرگ پراکنده می‌شود، شما ببینید ﴿أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ﴾، در جواب ذات اقدس الهی به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود به آنها بگو: ﴿قُلْ يَتَوَفَّأَكُم مَلَكَ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾؛ [۷] آن فرشته مرگ شما را «تَوَفَّى» می‌کند و شما وفات می‌کنید، نه فوت! وفات آن استیفای کامل است؛ یعنی تمام حقیقت شما به دست آن فرشته‌ای است که روح را قبض می‌کند، پس چیزی از شما فوت نمی‌شود؛ این از آن ره‌آورده‌های دقیق و عمیق اسلام است که می‌گوید انسان، مرگ را می‌میراند،

نه بمیرد! تمام هراس‌هایی ما این است که نابود می‌شویم، دین آمده گفته تمام وحشت‌های انسان از مرگ است و شما در مصاف با مرگ، مرگ را می‌میرانید، نه بی‌پوسید! شما در این مصاف مرگ زیر پایتان له می‌کنید؛ طبق همان بیان نورانی سیدالشهداء (سلام الله علیه) در روز عاشورا که فرمود: «فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ»؛ [۸] مرگ در زیر پایتان یک پلی است، شما این مرگ را زیر پایتان له می‌کنید و از آن می‌گذرید و می‌روید آن طرف که شما هستید و مرگ نیست. انسان مرگ را می‌میراند، نه بمیرد! انسان با مرگ از پوست به در می‌آید، نه بی‌پوسد! انسان می‌شود ابدی! فرمود: «قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ»، این برای روحتان است که قبض می‌کند، بدنتان هم که پراکنده است، این بدن قبلاً هیچ نبود که بعد خدا او را ایجاد کرد؛ الآن که هست و پراکند است؛ لذا در سوره مبارکه «سجده» فرمود شما که نابود نمی‌شوید؛ آیه ده سوره مبارکه «سجده» همین است: «وَقَالُوا أَإِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ أَإِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ»، جواب: «بَلْ هُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ كَافِرُونَ»، این «کافرون» را هم در آنجا تصریح فرمود و هم در اینجا که محل بحث است؛ یعنی اینها ساتر حق‌اند، حق‌پوشند و حق را دارند می‌پوشانند؛ بعد توضیح می‌دهد: «وَقَالُوا أَإِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ أَإِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ بَلْ هُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ كَافِرُونَ \* قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ»؛ [۹] شما که از بین نمی‌روید، شما فوت نمی‌کنید، وفات می‌کنید. در فوت این «تاء» جزء کلمه است، یعنی شخص نابود می‌شود، اما در وفات این «تاء» جزء کلمه نیست، بلکه این تایی است که به مصدر اضافه شده است؛ «وفي» «یفي» «توفي» و «یتوفي» یعنی اسیتفای تام، یعنی تمام آن محفوظ است. اینکه می‌گویند حسابش را استیفا کرد یا حقش را استیفا کرد یعنی همه حق خود را گرفت. اینکه می‌گویند مقاله او مستوفاست یا سخنرانی او مستوفاست؛ یعنی چیزی کم نگذاشته همه چیز را گفته، فرمود شما چیزی را فرو نمی‌گذارید و از شما چیزی کم نمی‌شود، همه حقیقت شما را عزارائیل (سلام الله علیه) می‌گیرد؛ می‌ماند بدنتان که بدنتان پراکنده است و آنکه از بین نمی‌رود: «قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَيَّ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ»، [۱۰] پس چیزی از شما از بین نمی‌رود؛ منتها مشکل شما این است که دل شما می‌خواهد این مرده‌ها از قبرستان برگردند و بیایند، اما معنای معاد این نیست! معنای معاد این است که کل دنیا به آخرت تبدیل می‌شود، نه اینکه مرده‌ها دوباره برمی‌گردند، اینکه می‌شود تناسخ! بنابراین شما هیچ مشکلی از این جهت ندارید. اگر معرفت‌شناسی خود را تکمیل کنید و بگویید از حس و تجربه حسی ما باید بالا بیاییم به تجرید عقلی برسیم که این حداقل علم است. از آن به بعد این تجرید اگر تجرید کلامی بود یک مرحله، تجرید فلسفی بود بالاتر، تجرید عرفان نظری بود بالاتر، به هر حال این تجرید، اولین مرحله علم است و هیچ علمی هم بدون قضایای مجرد عقلی سامان نمی‌پذیرد. اینکه می‌گوییم این دارو برای همه خوب است، آن را ما تجربه نمی‌گوییم، بلکه صغرا را تجربه کردیم و کبری را تجرید عقل فتوا می‌دهد؛ می‌گوید چون افراد یک حقیقت هستند، این دارو هم یک حقیقت است،

«حکم الامثال فی ما يجوز و فیما لا يجوز واحد»، بنابراین این دارو را برای شرقی و غربی سودمند است، البته با یک مقدار تفاوت. در بخش‌های دیگر فرمود شما اگر درباره وحی و نبوت اشکال دارید، منشأ اشکال شما همین است که معرفت‌شناسی شما تجربی است نه تجربی. درباره معاد اشکال دارید، یک مقدار تان همان مشکل معرفتی دارید و یک اشکال هم این است که می‌خواهید رها باشید! در سوره مبارکه «قیامت» که - ان شاء الله و به خواست خدا - خواهد آمد، فرمود بعد از بیان کردن این مطالب، اینها شبهه علمی ندارند، منتها شهوت علمی دارند. این ﴿لَا أُقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِیَامَةِ \* وَ لَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللّٰوَمَةِ﴾ [۱۱] اینها هیچ شبهه علمی ندارند، برای اینکه برهان اقامه کردیم و گفتیم همه شما قبلاً نبودید، بعد به صورت خاک درآمدید، بعد ما این خاک‌ها را به این صورت درآوردیم: الآن که همه شما هستید و مرگ هم نابودی نیست: ﴿بَلْ یُرِیدُ الْإِنْسَانُ لَیَفْجُرَ أَمَامَهُ﴾، [۱۲] اینها می‌خواهند جلوی‌شان باز باشد؛ مشکل علمی و شبهه علمی ندارند، فقط شهوت علمی جلوی‌شان را می‌گیرد و می‌خواهند رها باشند؛ ولی قرآن کریم می‌فرماید به اینکه الآن هم این حق را شما دارید می‌بینید، هیچ چیزی از دست نمی‌رود؛ دفعتاً می‌بینید که صحنه عوض شد، همه اسرار درونی‌تان برای شما فاش شد، قسمت ۲/ق/تسنیم

#### نظریه کانت

کسانی که متأسفانه از حوزه‌ها رفتند به دانشگاه شما می‌بینید که می‌گویند - معاذالله - خدا قابل اثبات نیست! جهنم قابل اثبات نیست! وقتی او حرف کانت را قبول کرده، یک مرتبه، دو مرتبه، پنج مرتبه، شش مرتبه شنید، این ذهن، این غده بدخیم شبهه را می‌پذیرد، این شبهه ویروسی است که رها نمی‌کند. او می‌گوید اساس معرفت تجربه است، من تا چیزی را نبینم باور نمی‌کنم؛ حرف کانت و امثال کانت این است، فضای دانشگاه را هم این پر کرده است. یک یعنی یک! می‌گویند مار و عقرب ترس دارد، چون می‌توانیم اثبات بکنیم؛ اما سوسک که ترس ندارد، شما حالا می‌خواهید بترسی بترس! دو. ترس از جهنم مثل ترس از سوسک است، این را نه یک نفر و دو نفر، نه صد نفر و دویست نفر، نه هزار نفر و دوهزار نفر، فضای دانشگاه این است. چگونه شما ﴿وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾؟ شما باید ثابت کنید کف معرفت‌شناسی، تجربی است، بالاتر از آن نیمه تجربی است؛ مثل ریاضی، بالاتر از آن تجربی کلام است، بالاتر از آن تجربی فلسفه است، بالاتر از آن تجربی عرفان نظری است، علم از آن به بعد است. جهنم مثل سوسک است یعنی چه؟ این را یک نفر و دویست نفر و هزار نفر و دوهزار نفر که نمی‌گویند. این شبهه بدخیم کانت، آمده فضای دانشگاه را گرفته! می‌شناسیم روحانیون با سابقه‌ای که از قم رفتند و دارند آنجا تدریس می‌کنند، آنها هم همین حرف را می‌زنند. آن وقت شما چگونه کرسی نظریه‌پردازی داری؟ آز اداندیشی داری؟ چگونه

می‌توانی این نور را تمام بکنی؟ چگونه می‌توانید بگویید ائمه که از هیچ چیزی نمی‌ترسیدند، شب و روز ناله می‌کردند: «النار، النار، النار»؟ اینها برای چه کسی هست؟ «خَوْفًا مِنَ النَّارِ» [۷] «خَوْفًا مِنَ النَّارِ» چیست؟ ترس از آتش مثل سوسک است چیست؟ خدا قابل اثبات نیست چیست؟ همان حرف اسرائیلی است که اتوکشی شده الآن هست. آنها گفتند: ﴿لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَرَىٰ اللَّهَ جَهْرَةً﴾، [۸] صریحاً به موسای کلیم گفتند. موسای کلیم در برابر این حرف‌ها می‌گفت چرا مرا آزار می‌کنید؟ می‌گفتند: ﴿لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَرَىٰ اللَّهَ جَهْرَةً﴾، همین حرف کانت است. تا ما نبینیم باور نمی‌کنیم! ﴿أَرَأَيْتَ اللَّهُ جَهْرَةً﴾، [۹] این باید ثابت بکند که ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾، [۱۰] خدا غیب است، حقیقت عالم دیدنی نیست و حقیقت عالم شنیدنی نیست، او جسم نیست، او منزّه از ماده است. این علوم باید علوم رسمی حوزه باشد و گرنه همه این آقایان که درس می‌خوانند می‌خواهند مرجع بشوند؟ عرض کردم تا ما نفس می‌کشیم با فقه کار داریم؛ هم برای خود، هم برای دیگران. حساب فقه جداست، سر تا پای او نور است؛ حالا یا در حد اعلا یا در حد متوسط یا در حد نازل؛ ولو تدریس شرح لمعه، با فقه نمی‌شود لحظه‌ای خداحافظی کرد؛ اینکه ما می‌گوییم ما علم غیر دینی نداریم، نه یعنی ادبیات دینی است، اینها مقدمات دین است، یا منطق دینی است، یا نحو و صرف دینی است، یا اصول دینی است. تمایز علوم به تمایز موضوعات است. این چندین وجهی که برای تمایز علوم ذکر کردند، آیا تمایز علوم به اغراض است؟ آیا به محمولات است؟ آیا با نسب است؟ آیا با سنخ مسائل است؟ یا تمایز علوم به موضوعات است؟ آنکه بعد از همه تلاش‌ها و کوشش‌ها روی پای خود ایستاد، همان حرفی است که از علوم عقلی به اصول راه پیدا کرده که تمایز علوم به تمایز موضوعات است. موضوع علم اگر خدا، اسم خدا، وصف خدا، حکم خدا، قول خدا و فعل خدا بود، دینی است. زمین‌شناسی دین است، آسمان‌شناسی دینی است، ستاره‌شناسی دینی است، زلزله‌شناسی دینی است، هواشناسی دینی است، چون اینها فعل خداست؛ اما علمی که موضوع آن فعل انسان است، نه فعل خدا؛ مثل هنر، سینما، این می‌تواند دینی باشد و می‌تواند دینی نباشد. اگر مطابق دستور بود دینی است. خوانندگی، نوازندگی، سازندگی، اینها فعل انسان است، اینها اگر مطابق دستور شریعت بود دینی است، مخالف بود دینی نیست؛ اما شما بخواهید دریا را بشناسید، صحرا را بشناسید، قبول و نکول استاد دخیل نیست، تمایز علوم به تمایز استاد نیست. تمایز علوم به تمایز ایمان و کفر استاد و شاگرد نیست، تمایز علوم به تمایز موضوعات است. اگر کسی درباره قرآن دارد بحث می‌کند، این علم، علم دینی است، چون درباره قول خدا بحث می‌کند. کسی درباره زمین بخواهد بحث بکند این علم، علم دینی است، چون درباره فعل خدا بحث می‌کند. اگر - معاذالله - الله را قبول نکرد، تدین ندارد، نه اینکه این علم، علم دینی نیست؛ این علم علم دینی است، چون درباره فعل خدا دارد بحث می‌کند.

منطق این است که ما چگونه حرف بزنی و چگونه فکر بکنیم. نحو و صرف؛ چگونه حرف بزنی. آیا زبان ما آزاد است هر طوری این کلمات را بگوییم؟ یا فاعل باید مرفوع، مفعول باید منصوب، فلان کلمه باید مفتوح، فلان کلمه، این زبان باز است یا حساب و کتابی دارد؟ این زبان باید حساب و کتابی داشته باشد، آن فکر باید حساب و کتابی داشته باشد، این فهم باید حساب و کتابی داشته باشد. ما یک عام داریم، خاص داریم، مطلق داریم، مقید داریم، ظاهر داریم، اظهر داریم، نص داریم؛ حالا آن کتاب می‌خواهد دینی باشد یا غیر دینی باشد؛ اگر آن کتاب شما دینی بود این کار شما هم مقدمه دینی است. اگر آن کتاب غیر دینی بود، این کار شما هم غیر دینی است. این چنین نیست که فهم متن، ذاتاً دینی باشد. الآن خود ما هم مبتلا هستیم ما واعظ غیر متعظ هستیم. اینکه می‌گوییم خود ما هم عمل نمی‌کنیم؛ ولی درد ما مشترک است، باید بدانیم به دنبال چه چیزی بگردیم! قسمت ۵/صف

اینها آزمایشگاهی دارند الآن می‌خواهند انسان را معالجه کنند، فتوا را از چه کسی می‌گیرند؟ فتوا را از آزمایشگاه موش می‌گیرند. آزمایشگاه موش می‌تواند فتوای مرض اخلاقی را پاسخ بدهد؟ ما بارها به این عزیزان اساتید پزشکی گفتیم که آزمایشگاه موش چیز خوبی است، تجربه چیز خوبی است؛ اما این بدن انسان است، شما بخواهید این مرضی که در سوره مبارکه «احزاب» آمده، این را معالجه کنید و آن مرض این است که ذات اقدس الهی به همسران پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمود: ﴿فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيْطَمَعُ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا﴾؛ [۱۹] یعنی اگر مردی درباره نامحرم طمع بکند، این شخص مریض است. شما راه حلّ این مرض را از آزمایشگاه موش می‌گیرید؟ به اینها گفتیم در سوره مبارکه «مائده» این است که کسی که در داخله نظام به سر می‌برد، همین که حادثه‌ای شنید، فوراً با بیگانه تماس می‌گیرد و گزارش می‌دهد: ﴿فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَى أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ﴾؛ [۲۰] تا با کسی گله دارد، فوراً با بیگانه تماس می‌گیرد و گزارش می‌دهد. این را در سوره مبارکه «مائده» فرمود او مریض است. شما این مرض را می‌خواهید با آزمایشگاه موش حلّ کنید؟ انسان مریض می‌شود بدن او مریض می‌شود، یک راه حلّ دارد؛ روح او مریض می‌شود یک معرفت دیگر دارد. آن کسی که ما را آفرید، مرض‌های ما را مشخص کرده، درمان ما را هم مشخص کرده است: ﴿وَ نُزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ﴾ [۲۱] را هم گفته است. گفته شما مشکل داری، خودت بنشین حلّ کن! فوراً با بیگانه تماس می‌گیری، یعنی چه؟ به ضرر دنیا و آخرت شماست. این گونه از امراض را شما با چه می‌خواهید حلّ کنید؟ آن کسی که ما را آفرید فرمود مرض دو قسم است: دیدنی و نادیدنی. آن که ما را آفرید فرمود موجود دو قسم است: غیب و شهادت. شما می‌خواهید بگویید: ﴿لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً﴾؛ یعنی «لا موجود الا المشهود»؛

این صریحاً با کسی که ما را آفرید، سخن او مخالف است. غرض این است که اینکه گفته شد علما ورثه انبیا هستند، انبیا مخصوصاً وجود مبارک حضرت، کار اصلی او همین است: تتمیم مکتب قرآن و عترت برای مسلمین، اعتلای این مکتب «علی الادیان و مکاتب کلاًها». (وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ)؛ این کار اول. قسمت ۵/صف/تسنیم/

### منشا نطق انسان

(مِثْلَ مَا أَنْتُمْ تَنْطَفُونَ) شما حرف می‌زنید یک امر بدیهی است برای شما، ولی شما حرف می‌زنید، یک وقت فکر کردید که این حرف از کجا درآمده؟ مخزنی دارید، یک؛ از آن مخزن در مجاری فم و فک شما ظهور می‌کند، دو؛ به نحو تجلی است نه به نحو تجافی، این سه؛ شما فقط می‌بیند که حرف می‌زنید، اما وقتی بررسی کردید حرف زدند یعنی چه! این سه چهار مطلب را شما در حرف زدن باید بررسی کنید کسی که حرف می‌زند معنایش این نیست که آنچه در ذهن است همان را می‌گوید؛ مثل اینکه اشک تجافی می‌کند اشک از شبکه چشم می‌آید بیرون، این طور نیست که آن مطالبی که در ذهن شما است آن طور بیاید از کانال دهن بگذرد! آن سر جایش هست، بعد در قوه خیال ترسیم می‌کنید که فارسی بگویید، تازی بگویید، عبری بگویید، عربی بگویید، اینها را بررسی می‌کنید، از آنجا عبور می‌کند به دهن شما به نحو تجلی می‌گذرد. پس حرف زدن شما به نحو تجافی نیست، و این طور نیست که او از بین برود و دفعی نیست، بلکه تدریجی است مگر شما همه حرف‌ها و مطالبی که در ذهن شماست، یکجا می‌توانید بگویید یا به تدریج و کلمه به کلمه می‌گویید؟ روزی شما هم همین طور است؛ شما امروز زنده‌اید روزی می‌خواهید حالا می‌خواهید آینده‌نگر باشید برای چه؟ فرمود برای من تفاوت نمی‌کند من هر که را آفریدم باید روزی او را بدهم، چه موش و مور چه طائر و تیهو و آهو، (يَزْرُقُهَا وَ إِيَّاكُمْ) [۶] فرمود حواستان جمع باشد! چه آنها که پس‌انداز دارند؛ مثل موش مثل مور، من روزی می‌دهم، چه آنها که اهل پس‌انداز نیستند مثل آهو، تیهو، مرغ‌ها، من روزی می‌دهم: (يَزْرُقُهَا وَ إِيَّاكُمْ) همین آیه نورانی، مهاجرین را وادار کرده از مکه به مدینه بیایند. می‌گویند خدا می‌گوید شما روزی را ذخیره نکردی هر جا باشی نفس می‌کشی من روزی را می‌دهم، اینها هم با دست خالی، اینها مقداری ملک و خانه‌ای داشتند کسی از آنها نمی‌خرد، یک تکه فرش داشتند که اجازه نمی‌دادند این منقول‌ها را ببرند، نه منقول‌ها را اجازه می‌دادند نه غیر منقول را کسی از اینها می‌خرد! اینها وقتی این آیه را شنیدند راه افتادند، گفتند این مرغ‌ها شما می‌بینید این مرغ‌ها گاهی هزار کیلومتر کمتر یا بیشتر از جایی به جای دیگر پرواز می‌کنند، روزی‌شان را که به همراه ندارند. فرمود هر جایی که (يَزْرُقُهَا وَ إِيَّاكُمْ) ما چرا نرویم مدینه؟

نمی‌خرند خانه ما را، نخرند! فرش ما را اجازه نمی‌دهند ندهند! با دست خالی آمدند در صفوه مدینه نشستند و آن گونه مقام الهی پیدا کردند. قسمت ۹/ذاریات/تسنیم

خداوند همه را مساوی خلق کرده است، پس چرا عده‌ای قبول نمی‌کنند و عده‌ای قبول می‌کنند؟ پاسخ: همین نشانه اختیار است، مختار خلق کرده، فرمود: ﴿قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ﴾، [۱۷] ﴿فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ﴾ [۱۸] مختار هم خلق کرده است. انسان اول یک نفس ملهمه دارد که این می‌تواند بدون انحراف حرکت کند بشود راضیه و مرضیه و مطمئنه، از آن به بعد با جذبۀ برود. چون همه راه الهی با دست و پای عقل و فکر و شعور انسان نیست ولو انسان، نفس مطمئنه پیدا کند به مقام نبوت و امامت برسد، بقیه راه را با جذبۀ باید برود. غیر از سرمایه اولی به نام نفس ملهمه هیچ چیزی در درون انسان نیست، فرمود: ﴿وَوَيْلٌ لِلنَّفْسِ وَالْوَسْوَاسِ الْخَافِيَّاتِ \* فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾ اگر - خدای ناکرده - این مواظب نبود گاهی به چپ افتاد گاهی به راست افتاد «الْيَمِينُ وَالشِّمَالُ مَضَلَّةٌ وَالطَّرِيقُ الْأَوْسَطُ هِيَ الْجَادَةُ» [۱۹] کم کم این وهم و خیال جان می‌گیرند، در بخش اندیشه یا شهوت و غضب جان می‌گیرند در بخش انگیزه، کم کم به فکر مکر و حيله و خیانت و خدعه می‌افتند، با صاحبشان درگیر می‌شوند از اینجا نفس لوامه پیدا می‌شود، آن صاحب نفس که ملهمه است از طرفی هم اینها را سرزنش و ملامت می‌کند که این نفس لوامه است، نفس لوامه وقتی ملامتش را شروع می‌کند وقتی خودش ظهور می‌کند که این نفس مسوله نیرنگ‌بازی‌هایش را شروع بکند. اگر نفس مسوله پیدا نشود نفس لوامه‌ای هم در کار نیست، این شخص مثل امام و پیغمبر (سلام الله علیهما) مستقیماً از نفس ملهمه مستقیم «راضیه مرضیه مطمئنه» بعد ﴿فَادْخُلِي فِي عِبَادِي﴾ [۲۰] نه نفس لوامه دارند نه نفس ملهمه دارند، نه نیرنگی در اینها هست نه سرزنشی در اینها، چه رسد به اماره. اما اگر کسی در بخش اندیشه گرفتار وهم و خیال شد، گرفتار مغالطات و شبهات فکری شد، اینکه دامنگیر حوزوی و دانشگاهی می‌شود، یا نه گرفتار شهوت و غضب شد که آن یک گرفتاری مشترک است، کم کم این نیرنگ را می‌خواهند حق جلوه بدهند این بازیگری را می‌خواهند حق جلوه بدهند؛ مثل اینکه چاه انداختن برادرشان یوسف را زیبا دیدند یا کار سامری را خدای سبحان فرمود او زیبا دید، خود سامری می‌گوید که ﴿سَوَّلْتُ لِي نَفْسِي﴾ [۲۱] این منتبّی‌ها این احمد بن الحسن الیمانی‌ها اینها که حالا کم کم دجالیتی راه افتاد، اینها خود را کم کم حق می‌پندارند، این خیال است، این یک نیرنگ است ﴿سَوَّلْتُ لِي نَفْسِي﴾ اگر این نفس مسوله که نیرنگ‌باز است به جایی برسد دیگر فرمانروا می‌شود، می‌شود اماره بالسوء. این چنین نیست که همه اماره بالسوء داشته باشند یا لوامه داشته باشند یا مسوله. اولین کاری که ذات اقدس الهی کرد فقط، همین نفس ملهمه بود که ﴿فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾ گرایش‌های خوبی هم داد. از نظر گرایش مساوی نیست، از نظر بینش مساوی است،



فرمود حق و باطل را اینها خوب و یکسان می‌فهمند؛ اما گرایش اینها به طرف خیر است. ما الآن خوب و بد را یکسان می‌بینیم شامه ما بوی بد را بوی خوب را یکسان تشخیص می‌دهد؛ اما گرایش آن به طرف بوی خوب است به طرف گل است، این طور نیست که حالا ما بوی گل را بهتر از بوی زباله تشخیص بدهیم هر دو را می‌فهمیم ولی به این طرف گرایش داریم، درست است که ﴿فَأَلَّهَمَهَا فُجُورَهَا﴾ هم بد را می‌فهمیم هم خوب را می‌فهمیم؛ اما این طور نیست که از نظر آفرینش ما به طرف هر دو یکسان گرایش داشته باشیم، این طور نیست. مثل اینکه ذائقه ما سمّ و عسل هر دو را تشخیص می‌دهد؛ اما ذائقه ما به طرف عسل گرایش دارد، ما هرگز به طرف زباله گرایش نداریم، ما طبعاً آدم خوبی هستیم همین! هیچ بچه‌ای تا دروغ نگویند دروغ نمی‌گوید اصلاً دروغ بلد نیست.

بنابراین دستگاه را درست است که از نظر بینش و گرایش و اندیشه فرمود بد و خوب را یکسان می‌فهمد؛ اما از نظر گرایش هرگز به طرف بد مایل نیست. اگر راه بیگانه را تحمیلش کردند یا خودش درست آن آسان‌ها را طلب کرد کم‌کم در بخش اندیشه مشکل پیدا می‌کند و هم و خیال بر عقلش مسلط می‌شوند گرفتار شبهه و مغالطه و امثال آن می‌شود یا عوام می‌شود یا عوام فریب می‌شود یا از استقبال عوام لذت می‌برد از عقل و علم گریزان است یا در بخش‌های عمل گرفتار شهوت و غضب می‌شود، اگر این مکرها پیدا شد زمینه ظهور نفس مسؤله است یا سر از برادر به چاه انداختن در می‌آید که یعقوب (سلام الله علیه) به فرزندانش گفت: ﴿سَوَّلْتُ لَكُمْ أَنْفُسَكُمْ أَمْراً﴾<sup>[۲۲]</sup> یا سر از مذهب‌تراشی در می‌آورد که سامری گفت: ﴿سَوَّلْتُ لِي نَفْسِي﴾. اگر این چنین شد اوایل مقداری که بیراهه رفت نفس لوامه سرزنشش می‌کند، اگر این رشوه داد به این قاضی درون و نفس لوامه را خاموش کرد سرانجام درون را در تحت تسخیر قرار می‌دهد، می‌شود امیر. این بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «کم من عقل اسیر تحت هوی امیر» همین است. وقتی در جهاد درونی این وهم و خیال عقل نظر را به اسارت گرفتند، یا شهوت و غضب عقل عملی را به بند کشیدند از آن به بعد می‌شوند اماره بالسوء و گرنه ما اماره بالسوء نداشتیم. مردان الهی نه اماره بالسوء دارند نه لوامه دارند نه نفس ملهمه دارند، مستقیم از همان ﴿فَأَلَّهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا﴾ حرکت می‌کنند در راه دین، «راضیه مرضیه مطمئنه» آن وقت از آن به بعد را ذات اقدس الهی می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ \* ارْجِعِي﴾؛<sup>[۲۳]</sup> در حالی که راضی هستی در حالی که مرضی هستی بقیه راه را من رهبری می‌کنم، حالا برگرد! انسان آن قدر قدرت ندارد که «تا سر رود به سر رو و تا پا به پا پیو»<sup>[۲۴]</sup> اما به بارگاه الهی نه با سر می‌توان رفت نه با پا، از آن طرف مجذوبانه می‌رود. فرمود شما یک مقدار محبانه بیابید بقیه را محبوبانه جذب می‌کنیم. حالا اگر - إن شاء الله - یک وقت فرصت شد، فرق بین سالکان محبّ و سالکان محبوب، آنهایی که بخشی از راه

را با محبت می‌روند، بخشی از راه را محبوبشان می‌برد نه بروند، بقیه راه رفتنی نیست؛ لذا فرمود بیابید. تا اینجا آمدید ﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ﴾ که راضی هستی که مرضی حق هستی ﴿ارْجِعِي﴾ از این به بعد بیا! از این به بیا یعنی با جاذبه بیا. یک مقدار با حرکت یک مقدار با جاذبه، اینها اصلاً نفس لوامه ندارند، نفس مسوِّله ندارند، نفس اماره ندارند. اما غرض این است که ذات اقدس الهی همه را مستوی خلق کرد، فرمود قسم به کسی که انسان را مستوی الخلقه خلق کرد: ﴿وَوَيْسٌ وَمَا سَوَّاهَا﴾ ما هیچ کسی را با نقص خلق نکردیم، بدن حساب دیگری دارد، هیچ کسی را با نقص خلق نکردیم، به همه آنها این نعمت را دادیم؛ البته درجاتش فرق می‌کند و به اندازه تفاوت درجات، مسئولیت‌ها هم فرق می‌کند. اینکه گفتند عالم لب جهنم است اگر لغزید به جهنم می‌رود، جاهل هفتاد قدم یا هفتاد متر یا هفتاد ذراع فاصله دارد، برای همین است. فرمود ما کسی را ناقص الخلقه خلق نکردیم، قسم به خدا که نفس را مستوی الخلقه خلق کرد و استوای خلقت او به این است که ﴿فَأَلَّهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾، بعد فرمود انسان را ما مختار آفریدیم ﴿فَمَنْ شَاءَ﴾ اصلاً کمال در این است، اگر او مجبور بود به احد طرفین که کمال نبود. فرمود: ﴿وَ فِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ \* وَ فِي أَنْفُسِكُمْ﴾ این ﴿أَفَلَا تُبْصِرُونَ﴾ نظیر آن بخشی که در سوره مبارکه «ق» گذشت که ﴿لَمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْفَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ﴾، بعد فرمود: ﴿وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ﴾ گاهی خود «سما» رزق است خود ارض رزق است، گاهی فرمود رزق شما در آسمان و زمین است، این چنین نیست که در «سما» فقط رزق باشد و در زمین رزق شما نباشد. آیه ۲۴ سوره مبارک «سبا» این است که ﴿قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ﴾ البته آنجا که «سما» مفرد است منظور جنس است که سماوات را شامل می‌شود، فرمود «روزی» از آسمان‌ها و زمین است، اگر باران باید بیاید از بالا است و اگر رویش گیاهان و نهال‌ها و مزرعه‌هاست از همین زمین است ﴿مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ﴾، اینجا هم فرمود روزی شما از آسمان و زمین به دست ذات اقدس الهی است: ﴿وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ﴾ هم وعده‌های الهی از آسمان است هم وعده‌های الهی. اگر منظور از این باران و امثال آن باشد منظور از سما همان فضا است، در این دعای نورانی شب‌های جمعه یا شب‌های قدر جوشن کبیر «يَا مَنْ لَهُ الْهَوَاءُ وَ الْفَضَاءُ»<sup>[۲۵]</sup> این هوا و فضا برای اوست، در هوا و فضا این ابرها سامان می‌پذیرد این باران‌ها سامان می‌پذیرد و می‌ریزد؛ اما آن سمایی که رزق انسان هست در سوره مبارکه «حجر» گذشت که فرمود: ﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾<sup>[۲۶]</sup> این خزائن جمع است، فرمود هر چیزی چندین مخزن دارد و نزول آنها از این چند مخزن که عبور می‌کنند به نحو تجلی است نه تجافی، این طور نیست که حالا ما از مخزن روزی دادیم به شما چیزی در مخزن نباشد. شما وقتی که چیزی را درس می‌گویید جز آن است که از مخزن عقل شما چیزی می‌نویسید یا می‌گویید، این طور نیست که آنچه شما در مخزن عقل دارید آن بیاید پایین به مخاطب شما برسد که دیگر چیزی در مخزن

شما نباشد. این نظیر کمک مالی نیست که شما از جیب در آوردید به جای دیگر دادید این به نحو تجلی است نه تجافی. یک وقت است انسان چیزی را از بالا به پایین می‌آورد مثل قطرات باران که اگر بالا هست پایین نیست وقتی پایین هست بالا نیست این را می‌گویند تجافی، جا خالی کردن. یک وقت است که در بالا هست در عین حال که بالا هست مرتبه رقیقه‌ای دارد در مرحله میانی هست مرتبه ضعیف‌تری دارد که در مرحله پایین هست، روزی ما که در آسمان است آن طور نیست که حالا روزی ما را که به ما دادند در آن آسمان نباشد، چون فرمود: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ﴾ این را در سوره «حجر» فرمود. بعد در سوره «نحل» هم فرمود هر چه نزد ما هست همیشه هست: ﴿مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ﴾، پس آنچه از مخزن الهی به ما می‌رسد به نحو تجلی است نه به نحو تجافی که آنجا هست مرحله نازل‌ه‌اش به ما می‌رسد، این که فرمود نزد خدا هست و نقص‌پذیر نیست از همین قبیل است. فرمود: ﴿وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ﴾ حالا یا منظور از هوا و فضا، باران و اینهاست یا آن مخزن الهی است. فرمود رزق شما در آسمان است چه اینکه در زمین است. قسمت ۹/ذاریات/تسنیم

#### عقل و نقل

مستحضرید که عقل در مقابل نقل است، نه در مقابل شرع؛ شرع مقابل ندارد. یکی از چیزهایی که حتماً باید از آن پرهیز کرد این است که بگوییم «عقلاً و شرعاً»! شرع مقابل ندارد، شرع صراط مستقیم است. کار خداست و لا غیر! چیزی مقابل شرع نیست، بگوییم شرع این را گفته، عقل آن را گفته. شرع مهندس است، راه درست می‌کند، صراط درست می‌کند، صراط مقابل ندارد. عقل هیچ کاره است، به نحو سالبه کلیه، عقل چراغ است، چراغ هیچ یعنی هیچ به نحو سالبه کلیه، از چراغ هیچ کاری ساخته نیست، فقط نشان می‌دهد. عقل قانون‌گذار نیست، عقل مهندس نیست، عقل صراط‌آفرین نیست، عقل صراط‌شناس است؛ چه عقل فقیه، چه عقل اصولی، چه عقل حکیم، چه عقل متکلم، قبل از اینکه اینها به دنیا بیایند مسئله «الْعَدْلُ حَسَنٌ» [۷] بود، بعد از مرگ اینها هم هست، عقل هیچ کاره است، چون چراغ هیچ کاره است. الآن در و دیوار عالم سر جای خود محفوظ است، وقتی چراغ را روشن کردیم می‌بینند. شارع مقدس، مهندس است و صراط را او تعیین می‌کند، دین را او تعیین می‌کند، حکم را او تعیین می‌کند، موضوع را او می‌آفریند و محمول را او می‌آفریند، پیوند موضوع و محمول را او می‌آفریند و انسان را که آفرید با عقل تشخیص می‌دهد که عدل خوب است، گُل چیز خوبی است، زباله چیز بدی است، این طور نیست که عقل چیزی را بیافریند، خلق بکند، در قبال شارع باشد، در ردیف شارع باشد. قسمت ۹/طور/تسنیم

این را داد زدیم، چند سال یعنی چند سال داد زدیم که گوش اجماع را باید کشید از بالا پایین آورد و دست عقل را باید گرفت از پایین بالا برد، عقل چراغ است نه صراط. صراط به دست خداست عقل که مُشَرِّع نیست، قانونگذار نیست، قانون‌شناس است؛ البته در حیطه زندگی داخلی خود، آدم برای خودش با استفاده از رهنمودهای شارع برنامه تنظیم می‌کند، که چه درسی بخواند چه درسی نخواند برای کارهای خودش آن هم عقل عملی برنامه تنظیم می‌کند، ولی در نظام کلی همه چیز سر جای خود محفوظ است خدا آفرید؛ منتها با چراغ وحی مثل آفتاب همه حقایق را برای اهل بیت روشن می‌کند، یک چراغ جزئی دست ماست، آن جاهایی را که می‌بینیم عمل می‌کنیم، آنجایی را هم که نمی‌بینیم از این نور بزرگ نورافکن جهان که اهل بیت هستند کمک می‌گیریم. قسمت ۹/طور/تسنیم

شارع مقدس گذشته از اینکه عقل آفرید، گذشته از اینکه وحی دارد، راه ایجاد می‌کند مهندس است، چه چیزی حلال است چه چیزی حرام است، آن‌که خلق کرد راهنمایی می‌کند. ما قانونی داریم که از نظام می‌گیریم. فرق اساسی قرآن با کتاب‌های فقهی این است که آن هم منشأ قانون را خلق می‌کند و معرفی می‌کند هم کیفیت بهره‌برداری از نظام خلقت را ذکر می‌کند. حالا با تنزل صدها مرتبه فاصله مثالی ذکر می‌کنیم. اگر کسی رباتی را خلق می‌کند و محدوده‌ای را هم تنظیم می‌کند، یک اتومبیل ربات‌گونه هم خلق بکند، او حق قانون‌گذاری دارد که بگوید این ربات اگر بخواهد این اتومبیل رباتی را در این محدوده راه ببرد وضع آن چگونه است! خدا دو تا کار کرد: یکی منشأ قانون را خلق کرد؛ یکی ما را راهنمایی کرد، زمین را خلق کرد، هوا را خلق کرد، دریا را خلق کرد، صحرا را خلق کرد، انسان را خلق کرد، بعد گفت انسان! اگر بخواهی به مقصد بررسی از خودت باید این‌گونه استفاده کنی، از زمین باید این‌گونه استفاده کنی، از هوا و محیط زیست باید این‌گونه استفاده کنی، از دریا باید این‌گونه استفاده کنی. قرآن دو تا کار می‌کند: یکی منشأ پیدایش قانون را معرفی می‌کند که کار خداست؛ دیگر آنکه کیفیت بهره‌برداری از این مناشی را راهنمایی می‌کند که این می‌شود فقه و حقوق و اخلاق. این ﴿أَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾<sup>[۱۲]</sup> غیر از آن است که بفرماید زمین را خدا خلق کرد آسمان خدا خلق کرد، این ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ﴾<sup>[۱۳]</sup> سوره مبارکه «نحل» می‌گوید عادل باشید! بسیار خوب! عادل باشید یعنی چه؟ همه می‌گویند عادل باشید. شما در شرق عالم در غرب عالم هیچ کسی را نمی‌بینید که بگوید عدل چیز بدی است. معنای عدل را هم همه می‌فهمند؛ یعنی هم کافر می‌فهمد هم مسلمان می‌فهمد هم ملحد می‌فهمد که عدل یعنی «وضع کلّ شیء فی موضعه»<sup>[۱۴]</sup> اینجا هم مشترک بین موحد و ملحد است. اما جای اشیاء کجاست؟ جای اشخاص کجاست؟ مشرک و کافر و کمونیسم می‌گوید جای اشخاص و اشیاء را من خودم معین می‌کنم! موحد می‌گوید جای اشخاص و اشیاء را اشیاء آفرین معین می‌کند.

خرد جمعی که اشیاء را نیافرید، نه از قبلش باخبر است نه از بعدش. غالب یعنی غالب! اینها حرف فرعون را می‌زنند؛ منتها حالا اسمش را نمی‌برند. فرعون گفت: ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾، [۱۶] این ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾ یعنی چه؟ یعنی من آسمان و زمین را خلق کردم؟ او که خودش بت‌پرست بود! ملاً فرعون به فرعون می‌گفتند که اگر جلوی موسای کلیم (سلام الله علیه) را نگیری، ﴿يَذْرَكَ وَ آلِهَتِكَ﴾؛ [۱۶] تو و خدایان تو را از بین می‌برد. خود فرعون مانند دیگر قبطی و نبطی، بت‌پرست بود. اینکه می‌گفت: ﴿إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفُسَادَ﴾، [۱۷] چه می‌گفت؟ این که می‌گفت، ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾، چه می‌خواست بگوید؟ اینکه می‌گفت: ﴿مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي﴾ [۱۸] چه می‌خواست بگوید؟ یعنی می‌خواست بگوید من خالق هستم؟ اینکه خودش بت‌پرست بود! اینکه می‌گفت: ﴿مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي﴾، ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾، همین حرفی را که امروز غرب و استکبار شرق می‌زنند، همین! یعنی قانون را باید ما معین بکنیم. هر چه که از انگور به دست می‌آید چه شراب چه سرکه حلال است! این را ما باید بگوییم. مگر فرعون غیر از این می‌گفت؟ اینکه می‌گفت: ﴿مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي﴾، یا ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾، یعنی من شما را خلق کردم؟ من زمین و آسمان را خلق کردم؟ یا من قانون‌گذار هستم! او هم می‌گفت عدل را قبول داریم عدل یک چیز خوبی است؛ اما موحد می‌گوید عدل که چیز خوبی است «وضع كلّ شيء في موضعه» است که همه ما قبول داریم همین است. اما جای اشیاء را اشیاء آفرین می‌داند، جای اشخاص را اشخاص آفرین می‌داند، عقل چه می‌فهمد؟ عقل یک چراغ خوبی است با آزمایش یا با تجرید می‌بیند این هوا را باید حفظ کرد، این دریا را باید حفظ کرد، این صحرا را باید حفظ کرد، این بدن را باید حفظ کرد، غذا را باید حفظ کرد، اینها را می‌بیند می‌فهمد. قرآن می‌گوید که یک چراغ روشنی ما به شما دادیم به نام عقل، یک نورافکن جهانی هم هست به نام وحی؛ حرفی که می‌زنید یا باید دلیل عقلی داشته باشید، یا اگر دستتان از دلیل عقلی کوتاه شد، ببینید وحی چه گفته است. همین! بیش از دو تا راه که نیست؛ یا عقل یا نقل. اگر حرفی نه عقلی بود نه نقلی، معلوم می‌شود علمی نیست. این بحث مبسوط که در آغاز سوره مبارکه «احقاف» گذشت همین است، فرمود: ﴿أَرْوَنِي﴾؛ به ما نشان بده؛ ﴿أَرْوَنِي﴾؛ یعنی «أخبرونی». ﴿مَا ذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ﴾، این بت‌ها کاری کردند؟ یا شریک خالق بودند؟ اگر می‌گویند کاری کردند، یک؛ یا مستقل کاری نکردند شریک خالق بودند، دو؛ یا دلیل عقلی بیاورید یا دلیل نقلی! ﴿انْتُونِي بِكِتَابٍ مِنْ قَبْلِ هَذَا﴾، مثلاً پیغمبری یک کتابی از آسمان آورده باشد، این بت و بت‌پرستی را امضا کرده باشد! ﴿أَوْ آثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ﴾، یک دلیل عقلی بیاورید! آدم نه دلیل عقلی داشته باشد نه دلیل نقلی، حرفش درست نیست. بنابراین عقل در مقابل نقل است که چراغ است؛ البته آن وحی آفتاب است عقلی که عقلا دارند یک چراغ مقطعی است که گوشه‌ای را روشن می‌کند.

به هر تقدیر شرع آن راه را می‌گویند، آن راهی که انسان را به مقصد برساند، شریعه، شریعه «مورد الشاربه» [۱۹] اگر نه‌ری باشد چشمه‌ای باشد جایی باشد که انسان با عبور از آنجا به آن چشمه می‌رسد، به آن نهر می‌رسد، به آن بحر می‌رسد، شریعه می‌گویند، شریعه فرات همین است. آن فرات که از دجله در شمال شرقی کربلا می‌ریزد، شما مشرف شدید می‌دانید از هر جای فرات نمی‌شود آب گرفت، یک نهر عظیمی است آن جایی که گذاری دارد به اصطلاح فارسی‌ها، یک شیب نرمی دارد که «مورد الشاربه» می‌گویند، آن را می‌گویند شریعه فرات؛ یعنی آنجایی که شیبش تند نیست نرم است، به آرامش می‌شود رفت، مقداری از آب گرفت و بیرون آمد، این مقداری که شیب نرم دارد مورد شارب است به آن شریعه فرات می‌گویند. این یک محدوده را چند صد تیرانداز حفظ می‌کرد که مبادا آب به وجود مبارک اهل بیت برسد وگرنه بقیه قسمت‌ها که جا برای آب‌گیری نبود. این شرع یعنی راه، راه به آن آب و این فقط و فقط یک مهندس دارد و آن خدای سبحان است ﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾. همه انبیا این را شناختند و همه انبیا این راه را رفتند و از آن آب نوشیدند و شاگردان آنها را هم راهنمایی می‌کنند، آن شاگردانی که دلیل عقلی دارند زودتر تشخیص می‌دهند، آنها که دلیل عقلی ندارند دیرتر تشخیص می‌دهند، ولی عقل در مقابل نقل است نه در مقابل شرع. در سوره مبارکه «احقاف» فرمود شما که می‌گویید یا باید دلیل نقلی بیاورید که در فلان کتاب آسمانی چنین مطلبی آمده، یا دلیل عقلی بیاورید. قسمت ۹/طور/تسنیم

#### تفاوت علوم

ما علم غیر دینی نداریم، تمام صدر و ساقه بحث هم توضیح داده شد که اگر علم‌ها از یکدیگر متمایزند حتماً سبب تمیز دارند، این یک؛ تمیز علم به اغراض نیست «کما ذهب الیه بعض» زیرا اغراض تابع مسائل هستند و حرف اول را مسئله می‌زند نه غرض، دو؛ مسئله وقتی تحلیل می‌شود سه عنصر دارد که دو عنصر آن اصلی هستند یک فرعی؛ یعنی موضوع دارند و محمول دارند و نسبت، نسبت نمی‌تواند عامل تمیز باشد، می‌ماند آن دو عنصر: یکی موضوع است و یکی محمول، محمول هم عرض متکی به موضوع است، پس «فلم یبق الا الموضوع» آن وقت تمایز علوم به تمایز موضوع است، این تا حدودی حرف قابل سامان است. بر اساس این مبنا که تمایز علوم به تمایز موضوعات است، اگر موضوع علمی فعل خدا بود، آن علم الا و لابد دینی است؛ مثل اکثر علوم دانشگاه، از زمین‌شناسی تا ستاره‌شناسی، فیزیک آن، شیمی آن، ریاضی آن، دریاشناسی، صحراشناسی، معدن‌شناسی، هواشناسی همه و همه بحث در فعل خداست، همه این علوم دینی است و فرض ندارد علمی موضوع آن فعل خدا باشد و دینی نباشد؛ مثل اینکه فرض ندارد علمی مثل تفسیر موضوع آن قول خدا باشد و دینی نباشد. در حوزه بحث می‌کنند که خدا چنین گفت، چنین گفت، در

دانشگاه‌ها بحث می‌کنند که خدا چنین کرد، چنین کرد، هم این دینی است، هم آن دینی؛ اما علمی که موضوع آن فعل خدا نیست، فعل بشر است؛ مثل هنر، خوانندگی، نوازندگی، سازندگی و سیاست اینها هم می‌تواند دینی باشد هم غیر دینی، برای اینکه موضوع این افعال «فعل الله» نیست، فعل انسان است، انسان این کارها را که می‌کند اگر مطابق دستورات الهی باشد می‌شود دینی، اگر مطابق نباشد می‌شود غیردینی، سحر از آن جهت که مطابق دستور نیست می‌شود غیردینی، خوانندگی دو قسم است و سازندگی دو قسم است همه این هنرها دو قسم است، اگر مطابق بود می‌شود دینی اگر مطابق نباشد می‌شود غیردینی، علمی که موضوع آن «فعل الانسان» است می‌تواند دینی باشد و غیردینی؛ اما علمی که موضوع آن «فعل الله» است الا و لابد دینی است؛ یعنی دانشگاه‌ها غرق دین هستند؛ منتها توجه ندارند، مثل همان ماهی که در دریا بود می‌گفت آب چیست؟ دریا چیست؟ غفلت دانشگاه در این است که نمی‌داند این فعل خداست، زمین فعل خداست، هوا فعل خداست، آسمان فعل خداست، دارند فعل خدا را بررسی می‌کنند. در تفسیر، مفسر قول خدا را بررسی می‌کند، در فیزیک و شیمی و دریاشناسی و صحرانشناسی و هواشناسی و ستاره‌شناسی آن محققان فعل خدا را تفسیر می‌کنند، چون سحر «فعل الله» نیست، فعل انسان است صبغه دینی ندارد؛ مگر اینکه در بحث‌های مکاسب محرمة ملاحظه فرمودید که کسب این کار حرام است، خود این علم از آن جهت که علم است حرام نیست؛ مگر اینکه کسی کاری انجام بدهد کسی را مسحور کند آسیب برساند و مانند آن و دینی بودن علم هم معیار آن مشخص شد. قسمت ۲۰/ذاریات/تسنیم

## انواع علم

علم فرق می‌کند، علم تجربی داریم که پزشکی و فیزیک و شیمی و اینهاست. این علم عقل نظری است که اندیشه و برهان در آن است. آن عقلی که مربوط به تهذیب نفس است و اینها عقل عملی است که «العقل ما عُدَّ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ الْكُتُبُ بِهِ الْجَنَانُ» [۲۰] در بحث‌های قبل هم داشتیم که ممکن است کسی عقل نظری او یعنی مسئول اندیشه‌اش خیلی قوی باشد یک عالم خیلی قوی و غنی باشد؛ اما مشکل عملی داشته باشد، برای اینکه عقل عملی یک شأن دیگری است که عزم، عزم یعنی عزم و هیچ ارتباطی بین عزم و جزم نیست. اینکه می‌گوییم هیچ ارتباطی، در موقع تحلیل نهایی است. ببینید یک چشم‌پزشک وقتی می‌خواهد پرده‌های چشم را جراحی بکند، با اینکه صدها ارتباط بین این پرده‌ها است، اما وقتی می‌بیند یکی خونریزی کرده یکی خونریزی نکرده، با اینکه اینها تنگاتنگ بسته‌اند صدها رابطه با هم دارند، می‌گویند هیچ ارتباطی بین این پرده و آن پرده نیست من این پرده را باید معالجه کنم. قسمت ۹/طور/تسنیم

مکاشفه برای عقل عملی است، کشف که عمل می‌کند. عقل نظری با مفهوم کار دارد با استدلال کار دارد، عقل عملی است که عمل می‌کند و با عمل به جای بالاتر می‌رسد و حقایق را می‌بیند. این همان بیان نورانی حضرت امیر است که فرمود: «العقل ما عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اُكْتُسِبَ بِهِ الْجَنَانُ» و قسمت مهم جنگ درونی که جهاد درون نام دارد که جهاد اوسط است یا اکبر، بین عقل و نفس است؛ نفس می‌خواهد به شهوت و غضب عمل کند، عقل می‌خواهد به دستور شرع عمل کند. این بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ اَسِيرٍ تَحْتَ هَوَىِّ اَمِيرٍ»، [۲۱] همین است. اگر - خدای ناکرده - در جهاد درون، این شهوت و غضب یعنی نفس اماره، بر آن عقلی که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَانُ» پیروز شدند، این عقل را به اسارت می‌گیرند، «كَمْ مِنْ عَقْلٍ اَسِيرٍ». این عقل اسیر دیگر کاری از او ساخته نیست، آن عقل نظری خیلی دقیق است، برهان اقامه می‌کند، مطلب را تحقیق می‌کند، سخنرانی می‌کند، کتاب می‌نویسد، تفسیر می‌نویسد. این مثالی هم که قبلاً گفتیم مثل همین است. ما یک چشم و گوشی داریم که با آن می‌فهمیم، یک دست و پا داریم که با آن کار می‌کنیم. اگر کسی دست و پای او فلج باشد و یلچری باشد او مرتب و کاملاً مار و عقرب را می‌بیند؛ اما نمی‌تواند فرار کند، نمی‌شود به او گفت مگر تو ندیدی؟! برای اینکه چشم فرار نمی‌کند گوش فرار نمی‌کند! دست و پا فرار می‌کند که فلج است. یک عالم بی‌عمل که معصیت می‌کند شما مدام آیه بخوان! او خودش آیه را خوانده و تفسیر کرده و چاپ کرده و منتشر هم کرد! شما برای او چه آیه‌ای می‌خوانی؟ مگر عقل نظری اطاعت می‌کند؟ عقل نظری می‌فهمد، آنکه عمل باید بکند او فلج شده است، «كَمْ مِنْ عَقْلٍ اَسِيرٍ تَحْتَ هَوَىِّ اَمِيرٍ». شما مدام دوربین، تلسکوپ، میکروسکوپ، ذره‌بین و عینک به این آقا بده! او که مشکل دید ندارد، کاملاً مار و عقرب را می‌بیند؛ اما چشم فرار نمی‌کند، آن کمبود دید ندارد مدام عینک بدهی! او کمبود پای شکسته است. عالم بی‌عمل همین است، عالم بی‌عمل یک عقل شکسته دارد، آن عقل اهل عزم، نه جزم. آنکه اراده، تصمیم، عزم، نیت، اخلاص این محدوده شکسته است. آن‌که باید بفهمد سخنرانی بکند خیلی هم سخنران و نویسنده و اینهاست مشکلی ندارد. بنابراین ما باید مواظب باشیم که کدام عضو ما فلج است، آن را کاملاً درمان کنیم. عقل نظری که مسئول اندیشه است یک چراغ است، استدلال می‌کند، برهان می‌کند، برای هر رشته‌ای که در آن رشته متخصص است؛ چه علوم تجربی، چه علوم نیمه تجربی، چه علوم تجریدی کلامی، چه علوم تجریدی فلسفی، چه علوم تجریدی عرفان نظری، این کار خودش را انجام می‌دهد؛ اما همه اینها فقط ادراک است، جزم است، تصوّر است، تصدیق است، استدلال است، قیاس است؛ عزم و نیت و اخلاص برای یک قوه دیگر است که فلج است، غرض این است که عقل در مقابل نقل است نه در مقابل شرع.



## میزان اعمال

ما به حضرت امیر عرض می‌کنیم: «السَّلَامُ عَلَى مِيزَانِ الْأَعْمَالِ»؛ [۲۲] چه کسی او را میزان اعمال قرار داد، خدا! «أَنْتُمْ الصِّرَاطُ الْأَقْوَمُ» [۲۳] در زیارت «جامعه»، از ما سؤال بکنید چه کسی اهل بیت را صراط اقوم قرار داد، می‌گوییم خدا! صراط اوست، او قرار داد. نه اینکه خودشان خودشان را صراط قرار دادند. ما می‌گوییم این نماز صراط است، روزه صراط است، حج صراط است، اهل بیت صراط هستند، قرآن صراط است، این حرف اول ماست. سؤال دوم: چه کسی اینها را قرار داد؟ خدا.

بنابراین اگر ذات اقدس الهی مهندس است که در بعضی از روایات هم کلمه مهندس بر ذات اقدس الهی اطلاق شده است؛ یعنی او کلّ جهان را آفرید. بنابراین فرق است بین اینکه کسی می‌خواهد تعلیمات راهنمایی و رانندگی بدهد، این با کسی که خود این اتومبیل را خلق کرد و آفرید فرق می‌کند؛ البته این مثال با ممثّل خیلی فرق می‌کند، آن کسی که این اتومبیل را آفرید؛ یعنی طرزی این را ساخت که باید با این سرعت برود. آن وقت این آقا که تعلیم راهنمایی و رانندگی می‌دهد می‌گوید این گونه باید حرکت بکنی، این هم ترمزش است، آن هم دسته و کلاچ آن است. این کسی که تعلیم راهنمایی و رانندگی می‌دهد از خودش چیزی در نیآورده است، فهمیده که این ماشین را باید چه گونه برد. این بدن را چه گونه باید برد؟ این زمین را چه گونه باید برد؟ این فضای محیط زیست را چه گونه باید برد؟ عقل چراغ است می‌فهمد نه قانونگذار باشد، برای اینکه قبل از عقل، اینها بود بعد از مرگ عقل هم اینها سر جای خود محفوظ است. اینکه نیامده عدل بیافریند، اینکه نیامده حُسن را به عدل بدهد، این کشف کرده «الْعَدْلُ حَسَنٌ». قسمت ۹/طور/تسنیم

برهان را باید به وسیله بدیهیات تشخیص داد. اگر تجربه است تجربه کمک می‌کند، اگر دلیل نقلی است که باید از ادله نقلی کمک بگیرند. عقل نظری اول مستمع خوبی است، بعد از فرآورده‌های خودش که به اجتهاد رسیده جمع‌بندی می‌کند یک نور دیگری ذات اقدس الهی به او عطا می‌کند که «الْعِلْمُ نُورٌ يَفْزَعُهُ اللَّهُ فِي قَلْبٍ مَنْ يَشَاءُ» [۲۴] قسمت ۹/طور/تسنیم

## لذت علم و عقل

لذّت عقلی فقط برای علماست که مطالب عقلی را درک می‌کنند، یا برای شهدا و جانبازان و اینها هم هست؟ مستحضرید که دو تا راه دارد برای رسیدن به آن لذات و اینها «مانعة الخلو» است که جمع را شاید یکی «علم الدراسة» است که انسان صحیحاً درس بخواند و او باور کند و به علم خودش عمل کند؛ یکی هم «علم الوراثة» که به درس و بحث نیست، می‌گوید: «ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ»، [۱۹] کسی حالا جانباز انقلاب

شد، شهید در راه دین شد، شهید انقلاب شد، این برابر سوره مبارکه «انفال» که فرمود: ﴿إِنْ تَقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا﴾، [۲۰] چه در سوره «آل عمران»، چه در سوره «بقره»، فرمود شهید «عند الله» است. اگر در بخش پایانی سوره مبارکه «قمر» آمده است که ﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهْرٍ \* فِي مَفْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾، [۲۱] بدون حرف «واو»؛ یعنی اینها در حضور خدا نشسته‌اند، درباره شهدا هم همین تعبیر را دارد که فرمود: ﴿لَا تَقُولُوا﴾، [۲۲] همچنین ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أحياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾، [۲۳] این هم لذت عقلی دارد، هم ﴿جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾، [۲۴] را دارد. آن که ﴿فِي جَنَّاتٍ وَ نَهْرٍ﴾ است ممکن است لذت عقلی نداشته باشد، «عنداللهی» نصیبش نشود؛ اما آنکه «عنداللهی» است یقیناً ﴿جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾ را دارد.

بنابراین شهید به کسی که به منزله شهید است و برخی‌ها هم شهید نشدند، ولی فاتح‌اند، اگر اینها بیشتر از شهید نباشند کمتر از شهید نیستند. اینها «عنداللهی» هستند. مستحضری در همان جریان «أَضْرَبَةُ عَلِيٍّ لِعَمْرٍو يَوْمَ الْخَنْدَقِ» [۲۵] وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود این «تَعْدِيلُ عِبَادَةِ النَّقْلَيْنِ». این به مراتب از شهادت خود حضرت امیر بالاتر است، برای اینکه اگر - معاذالله - آن صحنه نبود، این عمرو بن عبدود اسم یکی از بت‌ها بود که در زمان نوح هم بود، همین طور مانده دست به دست و د و یعوق و یغوث و نسر بود، یکی از اسامی بت‌های آنها و د بود، یعوق بود، نسر بود که در زمان نوح این اسما رواج داشت، تا جاهلیت که اینها به جای اینکه بگویند بنده خدا، می‌گفتند عبد و د. این «و د» اسم آن بت بود، آن ملعون وارد شد و تاخت و تاز کرد و از خندق عبور کرد. اگر - معاذالله - آن روز حضرت امیر را شهید می‌کرد دیگر اسلامی نمی‌ماند، می‌تاختند کلّ مدینه را غارت می‌کردند و کلّ اسلام بساطش برچیده می‌شد. دیگر اسلامی نبود تا حضرت امیر در راه دین شهید بشود، سید الشهداء (سلام الله علیه) در راه دین شهید بشود. آن فتح و پیروزی را وجود مبارک رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود معادل عبادت ثقلین است. بنابراین در فتح و پیروزی امام فاتح شد بعضی از عزیزان و سرداران ما هم فاتح شدند، اجر این فاتحان کمتر از اجر شهدا نیست. الآن هم ما واقع در کنار سفره آنها نشسته‌ایم، قبلاً دین در گوشه جامعه بود، اصلاً صریحاً آمدند این تاریخ شاهنشاهی را در برابر تاریخ هجرت قرار دادند؛ یعنی گفتند آنچه در این کشور هست ۲۵۰۰ سال و امثال آن است، فرهنگ را عوض کردند. من روزی رفتم در قبرستان برای فاتحه، واقعاً قلبم شکست، چون آن روزها وقتی تاریخ را عوض کردند اسناد و بانک‌ها و چک‌ها و اینها موظف بودند تاریخ شاهنشاهی را بنویسند؛ اما بر مردم عادی واجب نبود. اگر تاریخ هجری را می‌نوشتند کسی اینها را به زندان نمی‌برد؛

اما من دیدم در لوح قبرستان بر قبر مُرده‌ها هم دارند همین را می‌نویسند اصلاً فرهنگ عوض شد، این یک غصه داشت! اثری از دین نمی‌ماند.

بنابراین اگر کسی واقعاً فاتح باشد، اجرش کمتر از شهید نیست. وجود مبارک حضرت امیر فخر همه شهادت است؛ اما آن کارش فخر کارهای دیگر است، چون وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) این جمله را درباره شهادت آن حضرت که نفرمود، درباره فتح آن حضرت فرمود. فرمود: «أَضْرَبْتُ عَلَيَّ لِعُمْرِي يَوْمَ الْخَنْدَقِ تَعْدِلُ عِبَادَةَ النَّفْلَيْنِ». غرض این است که اینها با «علم الوراثة» می‌شوند «عنداللهی». اگر «عنداللهی» شدند بعد از موت لذت‌های عقلی نصیب آنها می‌شود که شاید نصیب دیگران نشود. غرض این است که ممکن است کسی درس و بحثی نکرده باشد، نخوانده باشد؛ اما جان و بدنش را در راه دین داده، اولین ثوابی که در این بحث‌های ما همه انجام می‌گیرد، در نامه عمل شهدا و امام می‌نویسند بعد اگر چیزی بود به نام ما هم - ان شاء الله - ثبت می‌کنند. ما به حق در کنار سفره اینها نشسته‌ایم. حالا پس فردا که ۲۲ بهمن است حداقل وظیفه ما شرکت در این راهپیمایی است؛ منتها مواظب باشیم! در راهپیمایی‌های قبل از انقلاب ما این کار را می‌کردیم دوستان ما هم این کار را می‌کردند که وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در فلان غزوه چه زکری داشت؟ این را ما در تاریخ کشف می‌کردیم، در غزوات کشف می‌کردیم، خودمان همان را ذکرها را می‌گفتیم، دوستان ما همان ذکرها را می‌گفتند، «يَا أَحَدُ يَا صَمَدُ» [۲۶] را در کجا می‌گفتند؟ در کدام غزوه می‌گفتند: «يَا أَحَدُ يَا صَمَدُ»؟ با این حرف‌ها همه ما در راهپیمایی شرکت می‌کردیم، الآن هم همان طور باشد، اینها یک سنت الهی است این یک عبادت است. تمام خدماتی که الآن در این مملکت هست به برکت همین راه امام و شهدا و جانبازان و این بزرگوارانی که بیش از بیست سال با قطع نخاعی دارند به سر می‌برند و حجت هستند بر ما. این را ما مطمئن هستیم هر بحثی که ما داریم، هر خدمتی که دولتمردان دارند، اولین ثواب را در نامه شهدا می‌نویسند، در نامه جانبازان می‌نویسند، در نامه ایثارگران می‌نویسند، بعد مختصری هم در نامه ما می‌نویسند؛ ما مدیون اینها هستیم. غرض این است که اگر کسی سؤال بکند آیا شهدا، آیا جانبازان، با اینکه تحصیلی نکردند، به لذت عقلی می‌رسند؟ پاسخ آن مثبت است، برای اینکه در سوره مبارکه «انفال» فرمود اگر اهل تقوا بودید: «يَجْعَلُ لَكُمْ فُرْقَانًا»؛ فرق بین حق و باطل، صدق و کذب، خیر و شرّ، زشت و زیبا، روا و ناروا را خدا به شما عطا می‌کند؛ او یقیناً «عنداللهی» است، وقتی «عند الله» بود برابر آخر سوره مبارکه «قمر»، یقیناً آن لذت عقلی را دارد. این طور نیست که لذت عقلی فقط مختصّ علما و مخترعان و کاشفان باشد، اینها هم دارند. فرمود: «إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا»؛ [۲۷] این در سوره مبارکه «انفال» است. چه سوره مبارکه «بقره»، چه سوره مبارکه «آل عمران»،

فرمود شهید «عند الله» است. اگر «عند الله» بود بخش پایانی سوره مبارکه «قمر» مصداق کامل خود را پیدا می‌کند؛ دیگر ما چه می‌خواهیم؟ اگر کسی «عند الله» بود، لذت «عنداللهی» تجلی اسمای الهی، صفات الهی، ملاقات اسمای الهی، ملاقات صفات الهی، از آن لذت‌ها برتر که فرض نمی‌شود؛ بنابراین اینها برای آن بزرگواران هم هست. قسمت ۷/طور/تسنیم

## روح

مستحضرید همان طوری که روح در دنیا با بدن موجود است و رشد بدن به وسیله روح است و بدن ذاتاً نه درد دارد و نه لذت، لذت‌ها و دردها مختص روح است، در بهشت هم این چنین است. بدن از آن جهت که یک موجود مادی است، نه لذت دارد و نه درد؛ این لذت و درد برای لامسه است که لامسه شأنی از شئون نفس است. نفس در مرحله پایین، لمس دارد؛ در مرحله میانی و هم و خیال دارد؛ در مرحله اوج و برترش عقل دارد و اگر لذتی هست برای نفس است در یکی از مراحل سه‌گانه و اگر دردی هست برای نفس است در یکی از مراحل سه‌گانه و چون نفس و بدن با هم هستند چه در دنیا چه در آخرت، چهار قسم فرض دارد: یکی اینکه هم لذت مرحله بالا باشد هم مرحله پایین که از مرحله پایین به عنوان لذت بدنی یاد می‌شود. گاهی ممکن است لذت مرحله نازل باشد که از آن به لذت بدنی یاد می‌شود و لذت مرحله بالا؛ یعنی لذت عقلی نباشد. گاهی به عکس است و گاهی هیچ قسمی از دو قسم حاصل نیست، حالت عادی است. این اقسام چهارگانه را ما در دنیا داریم، در آخرت هم این چنین است. در دنیا آنجا که لذت بدنی هست؛ یعنی لذت مرحله نازله نفس است و لذت مرحله عالیه نفس؛ یعنی عقل نیست، مثل لذت پوشیدن و نوشیدن و خوردن و امثال آن. این مرحله نازله نفس؛ یعنی مرحله لامسه لذت می‌برد، اما عاقله لذت نمی‌برد. گاهی به عکس است؛ یعنی لذت عقلی هست، ولی لذت نفسی مراحل نازله نیست؛ مثل اینکه فقهی یک مطلب دقیق فقهی را کشف کرد یا حکیمی مطلب فلسفی را کشف کرد یا طبیبی یک مطلب دقیق طبّی را، داروی غده‌ای را کشف کرد، این عقل لذت می‌برد، نه حس و خیال و نه لامسه. در حالی که بدن عادی است غذای خوبی نخورده، شربت خوبی ننوشیده است. درست است که لذت کیف است؛ اما کیف است از بالا تا پایین، از پایین تا بالا؛ هم مرحله لمس لذت دارد، هم مرحله و هم و خیال لذت دارد، هم مرحله عقل. از کسی تعریف می‌کنند و بتری به نام او می‌زنند این یک لذت خیالی است؛ اما اگر یک مطلب علمی را کشف کرد، یک دقت اصولی یا فقهی را کشف کرد، اینجا لذت عقلی دارد، نه لذت وهمی و خیالی و نه لذت حسی که لذت بدنی باشد. گاهی هر دو را دارد؛ مثل اینکه هم شربت خوبی در کنار او هست هم یک مطلب دقیق قرآنی را فهمیده است، نهج البلاغه را خوب فهمیده، صحیفه سجادیه را خوب فهمیده است، این یک لذت عقلی است. ادراک

کردن، حرف دیگری است؛ اگر کسی مطلبی را کشف بکند او لذت می‌برد؛ اما اگر به دیگران منتقل بکند آنها فقط می‌فهمند، چون کشف آن برای دیگری است، ممکن است ادراک علمی باشد؛ ولی لذت نباشد، چون او از دیگری دارد نقل می‌کند. ببینید یک وقت است که کسی تولید می‌کند؛ مثل آن کشاورز کوشا و زحمتکشی که با ابتکارات خودش میوه تولید می‌کند. یک وقت کسی دلال است این دلال میدان لذتی نمی‌برد او کاری نکرده است، میوه را آن کشاورز با ابتکار خودش یا گلخانه‌ای یا غیر گلخانه‌ای با تلاش و کوشش و ابتکار خودش یک میوه خوبی را عرضه کرده، این فقط دلال میدان است. در علوم هم همین‌طور است یک وقت در فقه، اصول، فلسفه، کلام، تفسیر کسی حرفی برای گفتن دارد او لذت می‌برد. کسی وقتی حرف دیگری را دلالی می‌کند او لذتی نمی‌برد، او میدان‌دار است. بحث‌ها هم همین‌طور است اگر کسی از خودش حرفی داشته باشد، گذشته از ادراک علمی لذت عقلی دارد. اگر یک عبادت خالصانه‌ای، شب‌زنده‌داری داشته باشد لذت عقلی می‌برد. «مَنْ ذَا الَّذِي ذَاقَ حَلَاوَةَ مَحَبَّتِكَ فَرَامَ مِنْكَ بَدَلًا»<sup>[۱]</sup> همین است «وَأَذِقْنِي فِيهِ حَلَاوَةَ ذِكْرِكَ»<sup>[۲]</sup> همین است، این لذت‌ها لذت عقلی یا فوق عقل است. لذت را اگر هم گفتند کینف است، یک درجات برتری دارد که فوق کیف است. در کتاب‌های عقلی درباره ذات اقدس الهی می‌گویند: «الذَّ مَبْتَهَجٍ» خداست؛ بهترین بهجت و لذت مختص خداست، زیرا ادراک ملایم لذت‌آور است و خدای سبحان تمام حقیقت را ادراک می‌کند. گاهی لذت بدنی هست و لذت عقلی نیست؛ مثل اینکه کسی شربت خوبی می‌خورد؛ ولی چیزی نفهمیده است. گاهی لذت عقلی است و لذت بدنی نیست؛ مثل اینکه کسی چیزی را کشف کرده؛ اما شربتی ننوشیده است. گاهی در کنار نوشیدن شربت گوارا، یک مطلب علمی را کشف می‌کند. گاهی مثل فاقد «طهورین»، هیچ خبری از او نیست. در دنیا این‌طور است. در آخرت چون نفس و بدن مثل دنیا کنار هم هستند، در بخش پایانی سوره مبارکه «قمر» فرمود اینها دو تا لذت را کنار هم دارند: «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهْرٍ \* فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ»<sup>[۳]</sup> مثل اینکه انسان، یک شربت گوارا اوست یک مطلب عمیق قرآنی را فهمیده است که دیگران تا به حال نگفته‌اند یا مطلب فقهی را فهمیده است که دیگران تا حال نگفتند. این لذت عقلی در کنار لذت بدنی است، این‌طور نیست که فقط عقل بفهمد؛ عقل هم می‌فهمد، هم ذوق دارد. «وَأَذِقْنِي فِيهِ حَلَاوَةَ ذِكْرِكَ»، «أَذِقْنِي مَنَاجَاتِهِ»، «أَذِقْنِي، أَذِقْنِي» در روایات ما فراوان است، لذت مناجات حق «مَنْ ذَا الَّذِي ذَاقَ حَلَاوَةَ مَحَبَّتِكَ فَرَامَ مِنْكَ بَدَلًا» از همین قبیل است. این آیه ۵۵ سوره مبارکه «قمر» که پایان سوره «قمر» است این است: «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهْرٍ \* فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ»، «عند الله» بودن لذت عقلی است، در جنت و نهر بودن لذت حسی و بدنی و لمسی و مانند آن است.

بنابر این همان طوری که روح در دنیا با بدن هست، مرحله نازل روح به نام لمس که در بدن ظهور می‌کند وجود دارد، لذا بدین گاهی هم در مرحله بالاست هم در پایین، گاهی در پایین است در بالا نیست، گاهی در بالا هست گاهی در پایین نیست، گاهی در هیچ مرتبه نیست، این مراحل در قیامت هم ممکن است فرض داشته باشد. قسمت ۶/طور/تسنیم

## نفس

یک بیان نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) دارد که مرحوم شیخ بهایی در کشکول از صفدی نقل می‌کند که بهترین تشبیه، تشبیه وجود مبارک حضرت امیر است. چهل قول، چهل یعنی چهل، چهل قول در مسئله ارتباط نفس و بدن است، چون سرّش این است که اینها در حوزه‌ها مطرح نیست، فلسفه مطرح نیست، نفس‌شناسی مطرح نیست، تجرّد روح، ارتباط روح و بدن مطرح نیست، برای ما اینها ناآشناست، وگرنه چهل قول در مطرح است که رابطه نفس و بدن چگونه است؟ برخی ها خیال کردند، نفس در بدن مثل گلاب در گل است، خیال کردند نفس یک امر مادی است؛ اما مرحوم شیخ بهایی دارد که صفدی می‌گوید که بهترین تشبیه، تشبیه حضرت امیر است، برهان نیست، تشبیه است، می‌فرماید وجود نفس در بدن که اگر در بدن باشد، این بدن زنده و فعال است و اگر نباشد، مرده است؛ مثل وجود معنا در کلمه و لفظ است، ما می‌گوییم این لفظ معنا دارد، فنون لفظ مهمل است، این لفظ معنا دارد؛ یعنی وقتی شما این لفظ را تکه پاره نکنید، آن معنا را پیدا می‌کنید، یا نه ارزش این کلمه به این است که یک معنایی آن را هدایت می‌کند و بکار می‌گیرد، این کلمه در مُهمَلش مرح است، این در مرح می‌گوییم، آب ماب می‌گوییم، این آب یک معنایی دارد که این کلمه را جلوه می‌دهد، ماب که مهمل آب است، جان ندارد، این معنا که در کلمه است؛ یعنی اگر شما این کلمه را ببرید در تالار تشریح، آن معنای آب را در این لفظ پیدا می‌کنید یا فقط یک ارتباطی بین این لفظ و آن معناست، گرچه این ارتباط، ارتباط قراردادی است؛ ولی این ارتباط باعث می‌شود که این کلمه زنده است، ماب که مهمل آب است، با هیچ کجا رابطه ندارد، این مرده است، آب چون با آن معنا رابطه دارد، زنده است و می‌شود مستعمل، بدن مادامی که با آن روح مرتبط است، زنده است و فعال، وقتی ارتباطش از آن روح گرفته بشود، می‌شود مهمل؛ مثل اینکه یک کلمه مهجور بشود و کم‌کم از استعمال بیفتد، دیگر این کلمه آن معنای خودش را ندارد، چهل یعنی چهل چهل، قول در مسئله ارتباط روح با بدن است، اگر ذات اقدس در پاسخ یک عده‌ای گفت که ﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَ مَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾؛ [۱۱] یعنی ادراک مسئله روح کار آسانی نیست، آنها که سرگرم این حدیث هستند، «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»، [۱۲] یک توفیقی پیدا بکنند که نفس را بشناسند که نفس چیست؟ تا در ترقی او بکوشند، در

صیانت او بکوشند «مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَانِئاً لِنَفْسِهِ»؛ [۱۳] این فقیهی که مجتهد است و مسلماً اهل تقوا است، نفس خود را شناخته او را حفظ کرده، از آسیب حفظ کرده، ما اگر نفس مان را مشغول نکنیم، چیز دیگر او را مشغول می‌کند، غرض آن است که نفس در بدن نیست، به بدن متعلق است، تشبیهات فروانی کردند، گفتند تعلق نفس به بدن که تعلق سلطان به مدینه، «أَوْ رَبَّانِ بِالسَّفِينَةِ»، این ربّان؛ یعنی ناو خدا، نه ناخدا، ناو خدا یعنی مدبّر این ناو، مدبّر این کشتی، این ربّان کشتی تدبیر کننده کشتی است؛ اما نظیر آن چوب کشتی نیست؛ نظیر لایه‌های کشتی نیست؛ نظیر در کشتی نیست؛ نظیر صندلی کشتی نیست؛ اما مدبّر کشتی است، سلطان در مدینه هم همین‌طور است، ربّان در سفینه همین‌طور است، روح در بدن چنین است، اینها تشبیهات و تمثیلاتی است که آن حقیقت را یک مقدار نزدیک می‌کند، غرض این است که ما ادراک داریم، ادراک کار عصب نیست، یک شیء معدومی را عصب ادراک نمی‌کند، یک حادثه‌ای که یک سال قبل اتفاق افتاده و حادثه‌ای که در قیامت باید اتفاق بیفتد، هیچ کدام الآن موجود نیستند؛ اما نفس هر دو را درک می‌کند، داوری می‌کند می‌گوید فلان کار بد است، این شخص را سرزنش می‌کند، یا اگر کسی کار خوبی را کرده است، آن کار خوب را در نظر می‌گیرد، آیات بهشت را در نظر می‌گیرد، خیلی خوشحال است، فرحان است به عنایت الهی، خدا را شکر می‌کنیم که این اطاعت را انجام دادیم، توفیق نصیب ما شده است! یا زیارت کردیم یا توفیقی انجام شد، خدمتی کردیم و مانند آن! غرض این است که اعصاب و ذرات مغز اینها بالعرض تحت تأثیر قرار می‌گیرند نه بالذات. قسمت ۳/طور/تسنیم

## عقل

ما یک عقل داریم که از آن به فرشته یاد می‌شود یا «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعُقْلَ»؛ [۱۰] که ذات اقدس الهی در روایاتی که مرحوم کلینی نقل کرد، او موجودی است مجرد، کاری به ما ندارد، در درون ما نفس است، نفس موجودی است مجرد، ذاتاً مادی است، فعلاً یعنی با ابزار کار می‌کند، آن که ذاتاً مجرد است و فعلاً هم مجرد است با ابزار کار نمی‌کند، آن موجود مجرد عقلی است که کاری به ما ندارد، «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعُقْلَ» و مانند آن، ناظر به آن است؛ اما نفس یک موجودی است مجرد ذاتاً، مادی فعلاً با ابزار کار می‌کند، چون می‌خواهد ببیند، چشم و گوش می‌خواهد. بخواهد در درون تصمیماتی بگیرد، اعصاب را بکار می‌برد؛ اما او می‌فهمد، او کار می‌کند، او دستور می‌دهد، او اماره به سوء است یا او اماره بالحسنی است، اگر در جبهه درون، عقل شکست بخورد، عقل اسیر بشود، نفس می‌شود امیر، آن وقت اماره به سوء است، اگر نفس شکست بخورد، عقل یعنی بخش عقلانی پیروز بشود، می‌شود «إِنَّ الْعُقْلَ لِأَمَارَةٍ بِالْحَسَنِ»، امیر زیبایی می‌شود، امیر تقوا می‌شود، و مانند آن. بنابراین هرگز این تخم مرغ دزدی که شتر دزد شد، در اثر تغییر

عصب نیست، در تغییر جنگ داخلی بین شهوت و غضب و عقل عملی است، آن وقت اعصاب و ذرات مغز و امثال آن، به طبع اینها عوض می‌شوند، کار ادراک است، تصور امور قبلی است، تصور امور بعدی است، بررسی گناهی که شخص چند روز قبل کرده، بررسی آیاتی است که خدا در قرآن فرموده، روایاتی است که ائمه فرمودند، اینها همه کارهای نفس است، تصمیم‌گیری بر عهده اوست. قسمت ۳/طور/تسنیم

نتیجه‌گیری:

در بعد برون نگر شناخت، توجه گردید که انسان با هدف و راهی مشخص که هم از قدرت درونی مانند عقل و فطرت و هم از بعد بیرونی مانند آیات آفاقی و پیامبران بهره میبرد به سوی آفریدگار و پروردگار خویش در حال حرکت است

اما در درون انسان چگونه تصمیم‌گیری میشود و انسان بر اثر چه عوامل درونی، راه و چاه را تشخیص میدهد در قسمتهای بعدی مقاله که به عوامل درونی تصمیم‌گیری و اراده و نهایتاً عمل انسان می‌انجامد پرداخته میشود.